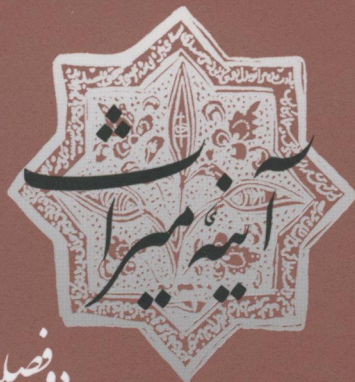


ضمیمه

۳۴



دوفصلنامه ویژه پژوهشهای متن‌شناسی

دوره جدید، سال دوازدهم، ضمیمه شماره ۳۴، سال ۱۳۹۳

منظومه کومی چوکان

«کارنامه»

سروده

قاسمی کنابادی

(۹۳۰-۹۸۲ ق)

مقدمه، تصحیحات و تعلیقات

بهرام گرامی

زهرا مجیدی (یوسفی)

شماره استاندارد بین‌المللی
۱۵۶۱-۹۴۰۰

آینه میراث

دوفصلنامه ویژه پژوهشهای متن‌شناسی

دوره جدید، سال دوازدهم، ضمیمه ۳۴، سال ۱۳۹۳
دارای مجوز علمی - پژوهشی به استناد نامه ۳/۵۱۴۰۰ مورخ ۱۳۹۱/۳/۱۷
از وزارت علوم، تحقیقات و فناوری

منظومه گوی و چوگان «کارنامه»

سروده قاسمی گنابادی (۹۳۰-۹۸۲ق)

مقدمه، تصحیحات و تعلیقات
بهرام گرامی
زهره مجیدی (یوسفی)

صاحب امتیاز: مرکز پژوهشی میراث مکتوب
مدیر مسئول: اکبر ایرانی
سر دبیر: مجدالدین کیوانی
معاون سر دبیر: عسکر بهرامی
مدیر داخلی: حسناسادات بنی طباء

هیأت تحریریه

محمدعلی آذرشب (استاد دانشگاه تهران)، نجفقلی حبیبی (دانشیار دانشگاه تهران)، اصغر دادبه (استاد دانشگاه علامه طباطبائی)، علی رواقی (استاد دانشگاه تهران)، علی اشرف صادقی (استاد دانشگاه تهران)، حامد صدقی (استاد دانشگاه خوارزمی)، منصور صفت‌گل (استاد دانشگاه تهران)، محمود عابدی (استاد دانشگاه خوارزمی)، حبیب‌الله عظیمی (استادیار کتابخانه ملی)، احد فرامرز قراملکی (استاد دانشگاه تهران)

مشاوران علمی

سید علی آل‌داود، پرویز اذکابی، محمود امیدسالار (آمریکا)، اکبر ثبوت، غلامرضا جمشیدنژاد اول، جمیل رجب (کانادا)، هاشم رجب‌زاده (ژاپن)، محمد روشن، فرانسیس ریشار (فرانسه)، برت فراگتر (اتریش)، پاول لوفت (انگلستان)، احمد مهدوی دامغانی (آمریکا)، عارف نوشاهی (پاکستان)، یان یوست ویتکام (هلند)

صفحه‌آرایی: سهیلا یوسفی

لیتوگرافی و چاپ: نقره آبی

تهران، خیابان انقلاب اسلامی، بین دانشگاه و ابوریحان، شماره ۱۱۸۲

شناسه پستی: ۱۳۱۵۶۹۳۵۱۹

تلفن: ۶۶۴۹۰۶۱۲، دورنگار: ۶۶۴۰۶۲۵۸

www.mirasmaktoob.ir
ayenemiras@mirasmaktoob.ir
ayenemiras@gmail.com

بها: ۷۰۰۰۰ ریال

- نقل مطالب این نشریه با ذکر مأخذ آزاد است.
- آراء مندرج در نوشته‌ها الزاماً مورد تأیید آینه میراث نیست.
- هیأت تحریریه در ویرایش مطالب آزاد است.
- مطالبی که برای چاپ مناسب تشخیص داده نشود، پس فرستاده نخواهد شد.
- همه مقالات مندرج در دوفصلنامه دست کم پس از تأیید دو داور چاپ می‌شود.
- نمونه‌نهایی مقاله پس از تأیید نویسنده آن چاپ می‌شود.

از نویسندگان درخواست می‌شود به نکات زیر توجه فرمایند:

- مقاله باید حاصل پژوهشهای نویسنده آن باشد.
- مطلب ارسالی نباید در نشریه دیگری چاپ شده باشد.
- مقاله باید دارای پنج تا ده کلیدواژه و چکیده فارسی حاوی ۱۰۰ تا ۱۲۰ کلمه باشد.
- شیوه نگارش فرهنگستان زبان و ادب فارسی ملاک و راهنمای ویراستاری مطالب است، بهتر است نویسندگان محترم به منظور تسریع در کار این شیوه را اعمال فرمایند.
- بهتر است هر مقاله روی کاغذ A4 تایپ شود، یا با خط خوش و خوانا بر یک روی کاغذ نوشته شود.
- حتی‌الامکان نمودارها، جدولها و تصاویر به صورت آماده برای چاپ ارائه شوند.
- توضیحات باید به صورت پی‌نوشت در پایان مقاله و پیش از فهرست منابع بیایند.
- ارجاعات باید در درون متن در میان پرانتز آورده شوند. برای ارجاع ذکر این اطلاعات ضروری است:
- نام خانوادگی تاریخ: [جلد/شماره ص (مثلاً: ابوالقاسمی ۱۳۷۵: ۱۸/۱)]. اگر ارجاع بعدی به اثر دیگری از همان نویسنده باشد: همو تاریخ: [جلد/شماره ص (مثلاً: همو ۱۳۷۳: ۱۶)]. اگر ارجاع بعدی به همان کتاب باشد: همان: شماره صفحه. اگر ارجاع بعدی دقیقاً همانند ارجاع قبلی باشد: همانجا.
- برای ارجاع به منابع قدیم، به جای تاریخ، نام کتاب ذکر می‌شود: اسم شهر، نام کتاب: [جلد/شماره ص].
- منابع مقاله باید پس از ارجاعات و توضیحات به صورت زیر مرتب شود:
- کتابهای جدید: نام خانوادگی، نام، تاریخ، نام کتاب، [به کوشش ... / ترجمه ...، ج ...، ...، ج]، نام شهر.
- کتابهای قدیم: اسم شهر، نام، نام کتاب، [به کوشش ... / ترجمه ...، ج]، نام شهر، تاریخ.
- مقاله: نام خانوادگی، نام، تاریخ، «عنوان مقاله»، نام کتاب/ نام مجله، [س ...، ش ...، ص ... - ...].
- همراه هر مطلب ارسالی ضروری است نام و نام خانوادگی نویسنده، مرتبه علمی، وابستگی سازمانی، نشانی کامل پستی و الکترونیکی و شماره تلفن ارسال شود.
- لطفاً مقالات و مطالب را به نشانی دفتر مجله آینه میراث و یا به نشانی پست الکترونیک آینه میراث ayenemiras@gmail.com و ayenemiras@mirasmaktoob.ir ارسال فرمایید.

منظومہ کومی چوگان

«کارنامہ»

سرودہ

قاسمی کنابادی

(۹۳۰-۹۸۲ ق)

مقدمہ تصحیحات و تعلیقات

بہرام کرامی

زہرا مجیدی (یوسفی)

فهرست مطالب

۷.....	مقدمه
۲۱.....	۱. در حمد و ستایش خداوند
۲۸.....	۲. اظهار نیاز و عذرخواهی
۳۱.....	۳. در نعت رسول و مدح آلش
۳۳.....	۴. در منقبت علی و آلش
۳۴.....	۵. در باعث نظم کارنامه
۳۷.....	۶. آیینۀ صورت و معانی
۴۵.....	۷. شد طوطی طبع من شکر بار
۴۷.....	۸. در وصف بهار عالم آرای
۵۱.....	۹. در طعنه آسمان زمین را
۵۲.....	۱۰. در طعن زمین به چرخ افلاک
۵۳.....	۱۱. در مدح و ثنای شاه «تهماسب»
۵۸.....	۱۲. در مدح و ثنای شاه «القاس»
۶۰.....	۱۳. در مدح و ثنای حضرت «سام»
۶۳.....	۱۴. مداحی شاهزاده «بهرام»
۶۵.....	۱۵. در وصف خط خلیل دوران
۶۷.....	۱۶. محبوبی و التفات «طالش»
۶۹.....	۱۷. در وصف «یگان» یگانه دهر
۷۱.....	۱۸. در عشوه و ناز «بول قلی بیگ»
۷۳.....	۱۹. «سلطان قلی» آن بت پریزاد

۷۵.....	۲۰. آن سرو ریاض جان «کرم‌پیگ».....
۷۶.....	۲۱. زیباصنمی «محمدی» نام.....
۷۸.....	۲۲. «رستم» صنمی به دلبری طاق.....
۷۹.....	۲۳. سرخیل پریوشان «مظفر».....
۸۰.....	۲۴. از خیل بتان به نام «مقصود».....
۸۱.....	۲۵. «عبدالله» آن گل سمندر.....
۸۲.....	۲۶. گوی از می شوق شاه سرمست.....
۸۵.....	۲۷. در جلوۀ شاهزاده «القاس».....
۸۶.....	۲۸. در بردن گوی حضرت «سام».....
۸۷.....	۲۹. در جلوۀ شاهزاده «بهرام».....
۸۸.....	۳۰. وصف شب و بزم شاه عالم.....
۹۰.....	۳۱. آن ماه که نام او «تمُر» بود.....
۹۳.....	۳۲. در وصف کمان و تیر و ماه است.....
۹۹.....	۳۳. اندر صفت شکار گوید.....
۱۰۶.....	۳۴. چون رفت خزان و شد زمستان.....
۱۰۸.....	۳۵. شه کرد هوای شهر تبریز.....
۱۱۱.....	۳۶. در منع دل از تباهاکاری.....
۱۱۴.....	۳۷. کلک من و نظم روح‌پرور.....
۱۲۷.....	کتابنامه.....

قاسمی گنابادی (۹۳۰ - ۹۸۲ق)، شاعر عصر صفوی، منظومه گوی و چوگان یا کارنامه را در سال ۹۷۷ق در ۱۵۰۰ بیت سروده است. تا آنجا که می‌دانیم، از این منظومه دو نسخه خطی، یک نسخه در کتابخانه آستان قدس رضوی با تاریخ کتابت تقریباً یک سال قبل از فوت شاعر و نسخه دیگر در کتابخانه ملی فرانسه با تاریخ کتابت حدود ده سال بعد از فوت شاعر، وجود دارد. این منظومه را بر اساس هر دو نسخه تصحیح کرده‌ایم و اختلاف دو نسخه را نشان داده‌ایم. معانی کلمات و عبارات دشوار و شرح بسیاری از ابیات را همراه با شواهد شعری، از بیش از سی شاعر، در زیرنویسها آورده‌ایم.

مقدمه

میرزا محمد قاسم فرزند میر سید عبدالله حسینی مشهور به قاسمی گنابادی یا قاسمی حسینی جُنابُدی با تخلص قاسمی، در ۹۳۰ق در خانواده‌ای از سادات گناباد تولد یافت. کلاتری گناباد به خاندان او اختصاص داشت و او بعد از پدر به این مقام رسید، ولی این شغل را به برادر خود میرزا ابوالفتح واگذار و به شاعری روی آورد. قاسمی دانشهای عقلی، به‌ویژه ریاضی، را از غیاث‌الدین منصور دشتکی شیرازی و شعر و ادب را نزد هاتفی آموخت. او نخست از شاعران درگاه شاه اسماعیل صفوی بود و پس از آن به خدمت شاه تهماسب درآمد؛ اما در مقابل اشعاری که سرود پاداشی نگرفت و دربار صفوی را رها کرد و نزد سلطان محمودخان والی دیاربکر، منطقه کُردنشین ترکیه، رفت و منظومه‌ای در بحر متقارب، بدان‌گونه که برای شاه اسماعیل و شاه تهماسب ساخته بود، برای این سلطان و پیروزیهای وی سرود. قاسمی در ۹۸۲ق (و به احتمالی ۹۸۴ق) در دیاربکر درگذشت.^۱

ناسپاسی شاهان صفوی نسبت به شاعران و رویگردانی اینان از آن دربار مقوله‌ای قابل تعمق در تاریخ ادب فارسی است. به گفته صاحب *عالم‌آرای عباسی*، شاه تهماسب به محتشم کاشانی، شاعر صاحب نام دوره صفوی، متوفی ۹۹۶ق و معاصر قاسمی، گفت: من راضی نیستم که شعرا زبان به مدح و ثنای من آلائند (صفا؛ به نقل از: حائری ۱۳۸۸: ۵۱). این سخن موجب شد تا همزمان با گسترش روابط تجاری و فرهنگی بین ایران و هند، شاعران به دربار پادشاهان تیموری هند روی آورند و

۱. در *ترافرینان* (حاج سید جوادی و همکاران، ۱۳۷۷) برای زندگینامه و آثار قاسمی گنابادی از منابع بسیار نام برده شده است.

مورد استقبال قرار گیرند. آشنا شدن این شاعران با فرهنگ و طبیعت آن سامان و آمادگی آنان برای تازه‌گویی و نواندیشی، سبب پیدایش سبک و شیوه‌ای نو در شعر فارسی گردید. این سبک را مدتی، به اعتبار مکان و زمان پیدایش آن، سبک اصفهانی و صفوی خواندند و بعدها با عنوان سبک هندی در ایران و هند و آسیای میانه رواج یافت. در این دوره شعر فارسی از دربار فاصله گرفت، به اهل هنر و حرفه پیوست و بیشتر با زندگی مردم و باورها و عاداتشان پیوند برقرار ساخت (نک: حائری ۱۳۸۸: ۴۵-۷۰).

ادوارد براون علت نبودن شاعران بزرگ در دوره صفویه را از محمد قزوینی جویا می‌شود. قزوینی در پاسخ می‌گوید: «شک نیست که در عهد صفویه ادبیات و شعر فارسی به پایه پستی افتاده است و حتی یک شاعر درجه اول هم در این عصر به ظهور نیامده است.» قزوینی، پس از توضیح خشونت عالمان مذهبی نسبت به صوفیان و تبعید و کشتن آنان، می‌گوید: «علاقه و رابطه شعر و ادبیات با تصوف و عرفان در ایران واضح و مبرهن است، به طوری که اطفای یکی موجب اعدام و اضمحلال دیگری خواهد بود» (نک: درودگریان ۱۳۸۸: ۷۴-۸۳).

اما احسان یارشاطر در نوشته خود زیر عنوان ادبیات عصر صفویه روشن می‌کند که شعر این دوره با قدرت تخیل و اندیشه به توصیف مضمونهای تازه پرداخته است و شاعران کمتر به دنباله‌روی از پیشینیان پرداخته‌اند. سادگی کلام و نزدیکی آن به زبان مردم، و تعمق در زندگی روزانه و اجتماعی مردم برای کشف مضمونهای تازه از ویژگیهای برجسته شعر در این دوره است. به نظر یارشاطر، در دوره‌های پیشتر شاعران به قدرتمندان توجه داشتند و از مضامین محدود و مشابه استفاده می‌کردند. روی آوردن شاعران به مردم و زندگی آنان جانی تازه به دنیای شعر داد. او می‌افزاید که در شعر دوره صفوی استعاره‌ها و تشبیه‌های دور از ذهن و ناآشنا که خواننده در فهم آنها با دشواری روبه‌رو می‌شود، به وفور معمول و رایج شد (همانجا).

پیروان سبک هندی به جست‌وجوی الفاظ تازه برای معانی بیگانه پرداختند، لفظ و معنی را با هم گره زدند، مضامین جدید پدید آوردند و معیاری تازه برای فصاحت ارائه دادند. به علاوه، با پیچش لفظ و معنی، مضامین را دیرپاب کردند تا اعجاب خواننده را برانگیزند و به این ترتیب لذت حل معما را به حظ درک مضمون فزونی

دادند (حائری ۱۳۸۸: ۴۵-۷۰). در هر حال، باریک‌بینی در تخیل و درآمیختن الفاظ ساده و محاوره‌ای با معانی پیچیده و دوپهلوی و دور از ذهن، از ویژگی‌های سبک هندی است. منتقدان این سبک آن را پیچیده و متکلف و بیش از حد مصنوع به صنایع ادبی می‌دانند (رزم‌آرا ۱۳۸۴: ۱۷۳-۱۸۰).

قاسمی شاعر عصر صفوی است و شعرش هم خالی از مضامین پیچیده نیست؛ اما به‌سختی می‌توان او را در سلک شاعران سبک هندی یا حتی زمینه‌سازان این سبک جای داد. در زمان او هنوز این سبک نام و نشان و هویت خود را نیافته بود. اندکی قبل از وی، در اوایل قرن دهم، باباغانی شیرازی شیوه‌ای در غزلسرای آورد که، به سبب بیان اتفاقات و شرح ماجراهای عاشقانه، آن را سبک «وقوع» نامیدند و بعدها زمینه‌ساز سبک هندی در قرن یازدهم شد. نامورانی چون کلیم کاشانی، عرفی شیرازی و طالب آملی از او پیروی کردند و حتی صائب خود را مقلد باباغانی دانست (نک: ذوالفقاری ۱۳۶۹: ۱۷۹-۱۸۷).

از آتشین دمان به فغانی کن اقتدا صائب اگر تتبع دیوان کس کنی

پرهیز از ترکیبات عربی و اصطلاحات و مفاهیم عرفانی و فلسفی از مشخصه‌های سبک وقوع است (حائری ۱۳۸۸: ۴۵-۷۰) که قرنی مقدم بر سبک هندی بوده، ولی چنین پرهیزی در اشعار قاسمی دیده نمی‌شود. استناد نکردن به آیات و احادیث نیز شاخصی دیگر از سبک وقوع است (همانجا)، در حالی که مثنویهای قاسمی سرشار از حمد و ستایش پیامبر و امام علی و تلمیحات دینی است. در واقع «قاسمی زیر بار تقلید و استیلای شعرای زمان نرفته و دیوان خود رابه سبک قدما ساخته و پرداخته است.» (سلماسی‌زاده ۱۳۴۹: ۱۵۱۹-۱۵۲۵) تأثیر سبک نظامی گنجوی و پیروانش، به‌ویژه جامی و هاتفی، نیز در سخن قاسمی آشکار است.

دیگر آنکه قالب شعر در سبک هندی غالباً غزل است؛ در حالی که اشتهار قاسمی به مثنویهای اوست که در آن زمان سرآمد دیگران بوده است. همان طور که گذشت، در سبک هندی لفظ و معنی با هم گره خورده و مفاهیم دیرپاب شده‌اند، ولی «شعر گنابادی روان و خالی از تعقیدات لفظی و معنوی است» (همانجا).

آثار مهم قاسمی عبارت‌اند از: شاهنامه شامل دو دفتر جداگانه یکی شاهنامه ماضی یا شاه/اسماعیل‌نامه در شرح سلطنت شاه اسماعیل در ۴۳۰۰ بیت به تقلید از

اسکندرنامه نظامی گنجوی و دیگری شاهنامه نواب عالی یا شاه تهماسب نامه در شرح سلطنت شاه تهماسب در بحر متقارب به تقلید از شاهنامه فردوسی (که برخی مجموع این دو را شهنشاه نامه نامیده اند). شاهرخ نامه^۱ درباره پادشاهی شاهرخ پسر امیر تیمور گورکانی و شاه تهماسب است که با مدح پادشاه صفوی آغاز می شود. قاسمی لیلی و مجنون را به نام شاه تهماسب در ۲۵۴۰ بیت به تقلید از لیلی و مجنون نظامی گنجوی، و خسرو و شیرین را به نام سام میرزا پسر سوم شاه اسماعیل در سه هزار بیت در ۹۵۰ ق سروده است. علاوه بر ساقی نامه، او منظومه حکمی و عرفانی زبده اشعار را به وزن و تقلید از مخزن الاسرار نظامی گنجوی در ۴۵۰۰ بیت و منظومه عاشق و معشوق را در صفت کعبه و مدینه و بعضی احوال دیگر در چهار هزار بیت در ۹۶۵ ق سروده است (صفا؛ به نقل از: درودگریان ۱۳۸۸).^۲

* * *

قاسمی منظومه گوی و چوگان را در ۹۷۷ ق به امر شاه تهماسب بر وزن لیلی و مجنون نظامی گنجوی طی دو هفته در ۱۵۰۰ بیت^۳ سروده و آن را «کارنامه» نامیده است:

۱. شاهرخ چهارمین پسر تیمور گورکانی از ۷۷۹ تا ۸۵۰ می زیست. در ۲۸ سالگی بر جای پدر نشست و به مدت ۴۳ سال سلطنت کرد. شاهرخ به تشویق و ترغیب اهل علم و ادب و هنر کوشید. او برخلاف پدر طبعی ملایم و صلح جو داشت. با این حال، قلمرو خود را از ماوراءالنهر و هند تا آناتولی گسترش داد. (گویا اعتمادی / مترجم، بدون نام مؤلف، شاهرخ میرزا، آریانا (نشریه افغانی)، قوس (آذر) ۱۳۲۲ (شمسی)، ش ۱۱، ص ۱۹-۲۲)

۲. ناگفته نگذاریم که در مرور منابع، به مشابَهت چشمگیر دو مورد زیر برخوردیم، بی آنکه منبع جدید از منبع قدیم حتی در زمره مأخذ خود نام برده باشد: «در واقع شاهنامه قاسمی تالی و ثانی تذکره شاه تهماسب صفوی به قلم شاه تهماسب اول است که حوادث و وقایع زمان آغاز صفویان را به زبان رسای شعر بیان کرده است. در ضمن ذکر وقایع تاریخی، به پند و اندرز به بیان حقایق پرداخته است (سلماسی زاده ۱۳۴۹). «در واقع شاهنامه قاسمی، یعنی هم شاهنامه ماضی و هم شاهنامه نواب عالی، تالی و ثانی تذکره شاه تهماسب صفوی به قلم شاه تهماسب اول است که وقایع زمان آغاز صفویان را به زبان شعر بیان کرده و در ضمن ذکر وقایع تاریخی، به پند و اندرز و بیان حقایق نیز پرداخته است (درودگریان ۱۳۸۸) در تغییر «به بیان» به «و بیان» معنی مخدوش شده است.

۳. تعداد ابیات در نسخه مشهد به شمارش ما ۱۵۳۲ بیت است.

این نامه که از زبان خامه کردم لقبش به «کارنامه»
چون ماهِ دو هفته‌اش در ایام در عرض دو هفته دادم اتمام
این عقد گهر که شد سرآمد باشد عددش هزار و پانصد
انکار مکن که بی سبب نیست زاقبال شه اینچنین عجب نیست
از لطف چو شاهِ عرش پایه افکند برین سواد سایه
تاریخ تمام این معانی «ظَلّ ابدی» ست گر بدانی

در بیت بالا، «ظَلّ ابدی» به معنی سایه جاودان است که با شاه و سایه در بیت قبل تناسب دارد و ماده تاریخ سروده شدن منظومه گوی و چوگان است که با احتساب لام مشدد به حساب ابجد (ظ ل ل ا ب د ی = ۹۰۰ + ۳۰ + ۳۰ + ۱ + ۲ + ۴ + ۱۰) برابر با ۹۷۷ است.

متن حاضر از منظومه گوی و چوگان بر اساس دو نسخه مشهد و پاریس تهیه شده است:

۱. در کتابخانه آستان قدس رضوی، کتاب مثنویات قاسمی سروده محمد قاسم گنابادی زیر شماره ۸۳۸۳ عمومی و شماره ۹۰۱ کتابهای ادبیات ثبت شده است. این نسخه با خط نستعلیق روی کاغذ نخودی در ۳۵۶ برگ به طول ۲۱ و عرض ۱۶ سانتیمتر نوشته شده و دارای جلد چرمی است. این نسخه طبق یادداشت زیر که در آغاز نسخه خطی آمده به آستان قدس اهدا شده است: «بنا بر ارادت و علاقه خاصی که والد مرحوم مغفور یارمحمدخان افشار سردار کل، فرزند مرحوم مغفور حسن خان افشار وزیر نظام سردار کل، به آستانه قدس رضوی داشتند وصیت کردند که کتب خطی ایشان تقدیم کتابخانه آستانه مبارکه شود. علی هذا این یک جلد کتاب منظومه قاسمی به انضمام شصت و هشت جلد دیگر در خرداد ماه ۱۳۲۷ تقدیم کتابخانه آستان ملک پاسبان گردید. سرهنگ عبدالحسین افشار.»

در صفحه مقابل این یادداشت، تاریخ وقف کتاب ۲۵ خرداد ۱۳۳۲ ذکر شده است. منظومه گوی و چوگان که در ۴۲ صفحه (از ۳۴۲ تا ۳۸۳) از این کتاب درج است، در ۹۸۱ ق توسط حافظ محمدبن قاسم علی نوشته شده و تاریخ اتمام کتابت

آن غره شهر محرم الحرام سنه ۹۸۲ هجری، نخستین روز از ۹۸۲، یعنی قبل از فوت شاعر بوده است. بیشتر صفحات دارای ۳۸ بیت در دو ستون نوزده سطری است. از این نسخه با عنوان نسخه مشهد یا نسخه م یاد می‌کنیم.^۱

۲. در فهرست نسخ خطی فارسی کتابخانه ملی پاریس، جلد سوم، صفحه ۳۴۸-۳۴۷، شماره مسلسل ۱۸۲۸، از نسخه خطی خمسة میرزا قاسم گنابادی نام برده شده است. این نسخه در ۹۹۲-۹۹۳ق، حدود ده سال پس از فوت شاعر، در ۱۸۷ برگ در مشهد نوشته شده ولی صفحات پایانی را ندارد.^۲ به نقل از نویسنده فهرست، خمسة قاسمی به زعم رقابت با فردوسی سروده شده است. منظومه گوی و چوگان یا «کارنامه» بخشی از این نسخه خطی است. از این نسخه با عنوان نسخه پاریس یا نسخه پ یاد می‌کنیم.^۳

مقایسه دو نسخه بالا نشان می‌دهد که در نسخه پ جابه‌جایی از قلم افتاده‌اند و حتی در چند مورد، این نسخه فاقد دهها بیت به هم پیوسته است. در بررسی اختلافات دو نسخه به این نتیجه رسیدیم که ضبط نسخه م در بیشتر موارد مقبول‌تر است؛ ولی در مواردی که کلمات در نسخه م ناخوانا بوده، از نسخه پ استفاده کرده‌ایم. ما غیر از این دو نسخه از وجود نسخه خطی دیگری از این منظومه آگاه نیستیم. سعی بر آن بوده است تا متن حاضر مطابق دستور خط فارسی مصوب فرهنگستان

۱. از دکتر نصرالله پورجوادی که تصویر نسخه خطی مشهد را در اختیار ما گذاردند و دکتر مجدالدین کیوانی سردبیر آینه میراث برای خواندن متن و ارائه پیشنهادات سودمند صمیمانه سپاسگزاریم.

۲. منوچهر مرتضوی، مقلدین شاهنامه در دوره مغول و تیموری و تاریخ منظوم شمس‌الدین کاشانی، دانشکده ادبیات و علوم انسانی تبریز، ۱۳۴۱، ش ۶۱، ص ۱۷۳. به هدایت این مقاله، به نسخه پاریس دست یافتیم.

۳. محمد عیسی ولی، مسئول کتابهای خطی فارسی در کتابخانه (موزه) بریتانیا، در مورد آثار قاسمی گنابادی در آن موزه به یکی از مصححین (بهرام گرامی) کتباً توضیح داد: «نسخه‌هایی از دفتر اول شاهنامه قاسمی برای شاه اسماعیل، دفتر دوم برای شاه تهماسب، و شاه‌رخ‌نامه برای شاه‌رخ در این کتابخانه وجود دارد (فهرست ریو، جلد دوم، ص ۶۶۱). به علاوه، براساس فهرست نسخه‌های خطی فارسی (منزوی، جلد چهارم، ص ۳۰۵۱ و ۳۰۵۲)، تنها نسخه کارنامه قاسمی در کتابخانه آستان قدس رضوی در مشهد، زیر شماره ۳/۹۰۱ ادبیات (۸۳۸۳)، وجود دارد. این اظهارات با نوشته ذبیح‌الله صفا که «نسخه‌ای از شاهنامه قاسمی را به شماره Add. 7784 در کتابخانه موزه بریتانیا دیده‌ام» مطابقت دارد. نسخه مورد اشاره کتابدار کتابخانه بریتانیا در مشهد همان نسخه م است که مورد استفاده ما قرار گرفته است، ولی گواه آنکه نسخه مشهد تنها نسخه موجود از کارنامه قاسمی نیست، وجود نسخه پاریس است.

زبان و ادب فارسی، ویرایش ۱۹۸۴، و شیوه‌های رسم‌الخط امروزی تهیه شود. در موارد لازم حروف ب، ج، و ک به حروف پ، چ و گ تبدیل شده، «ترا» و «تست» به صورت «تورا» و «توست»، فعل چسبیده «است» به صورت جدا (مانند کافیس) به صورت کافی است)، و علامت جمع «ها» به صورت جدا از های غیرملفوظ (مانند دانه‌ها) نوشته شده است. در موارد لازم از علامت تشدید استفاده شده است. برای تسهیل در خوانش ابیات، برای بسیاری از کلمات حرکت گذاشته‌ایم.

برای بعضی مضامین و مفاهیم در این منظومه، ابیاتی مشابه و متناظر از این شاعران آورده شده است: امیرخسرو دهلوی، امیرمعزی، اوحدی مراغه‌ای، باقر کاشی، بیدل دهلوی، جامی، حافظ، حزین لاهیجی، خاقانی، خواجه‌ی کرمانی، سعدی، سلمان ساوجی، سیدای نسفی، سیف فرغانی، شاه نعمت‌الله ولی، شیخ بهایی، صائب، صفای اصفهانی، عطار، عمادالدین نسیمی، فردوسی، فروغی بسطامی، قآنی، قطران تبریزی، کمال خجندی، محتشم کاشانی، مسعود سعد، ملک‌الشعرای بهار، مولوی، نظامی گنجوی، واعظ قزوینی، وحشی بافقی، هاتف اصفهانی و هلالی جغتایی. به علاوه، برای تشبیهات و استعارات مکرر گل و گیاه نیز مأخذ ارائه شده است.^۱

مثنوی گوی و چوگان شامل ۳۷ بخش نامساوی است. به گفته فهرست‌نویس نسخه پاریس، قاسمی به تقلید از جامی که برای قصاید و ترجیع بندهای خود عنوان منظوم قرار داده، برای این بخشها سربخش منظومی اختیار کرده است. نسخه م سربخش ندارد، ولی کاتب غالباً با نوشتن یک بیت (به جای دو بیت) در سطر، بخشها را از هم متمایز نموده است. در موارد دیگر نیز تمایز بخشها از روی عدم پیوستگی ابیات امکان‌پذیر است. در نسخه پ اکثر بخشها سربخش دارند و ما برای دیگر بخشها نیز سربخشهایی برگرفته از کلام شاعر قرار داده‌ایم که در فهرست زیر با * نشان داده شده است. در همه حال، بخشها را با شماره ترتیب مشخص کرده‌ایم:

- * ۱. در حمد و ستایش خداوند، ۲. اظهار نیاز و عذرخواهی، ۳. در نعت رسول و مدح آلش، * ۴. در منقبت علی و آلش، ۵. در باعث نظم کارنامه، * ۶. آئینه صورت

۱. گرامی، بهرام، گل و گیاه در هزار سال شعر فارسی (تشبیهات و استعارات)، با مقدمه ایرج افشار، تهران، سخن، دوم، ۱۳۸۹ ش.

و معانی، *۷. شد طوطی طبع من شکر بار، ۸. در وصف بهار عالم آرای، ۹. در طعنه آسمان زمین را، ۱۰. در طعن زمین به چرخ افلاک، ۱۱. در مدح و ثنای شاه «تهماسب»، ۱۲. در مدح و ثنای شاه «القاس»، ۱۳. در مدح و ثنای حضرت «سام»، ۱۴. مداحی شاهزاده «بهرام»، ۱۵. در وصف خط خلیل دوران، ۱۶. محبوبی و التفات «طالش»، ۱۷. در وصف «یگان» یگانه دهر، ۱۸. در عشوه و ناز «یول قلی بیگ»، *۱۹. «سلطان قلی» آن بت پریزاد، *۲۰. آن سرو ریاض جان «کرم بیگ»، *۲۱. زیبا صنمی «محمدی» نام، *۲۲. «رستم» صنمی به دلبری طاق، *۲۳. سرخیل پریوشان «مظفر»، *۲۴. از خیل بتان به نام «مقصود»، *۲۵. «عبدالله» آن گل سمندر، *۲۶. در جلوه شاه به گوی بازی، ۲۷. در جلوه شاهزاده «القاس»، ۲۸. در بردن گوی حضرت «سام»، ۲۹. در جلوه شاهزاده «بهرام»، ۳۰. وصف شب و بزم شاه عالم، *۳۱. آن ماه که نام او «تمر» بود، ۳۲. در وصف کمان و تیر و ماه است، ۳۳. اندر صفت شکار گوید، *۳۴. چون رفت خزان و شد زمستان، *۳۵. شه کرد هوای شهر تبریز، ۳۶. در منع دل از تباهکاری، *۳۷. کلک من و نظم روح پرور

* * *

در نسخه م، قبل از شروع منظومه گوی و چوگان، مثنوی زیر آمده است:^۱

الهی قاسمی را راه بنمای	زبانش را به بسم الله بگشای
مرا کن از طریق وحدت آگاه	میاور بر زبان جز قل هو الله
نشانم از خط و روی بتان ده	به یادم سوره نور و دُخان ده
ز تار زلف خوبان کن دلم شاد	مرا از سوره واللیل ده یاد
ز مهر روی خوبان سازم آگاه	مرا والشمس کن ورد سحرگاه

۱. در نسخه پ نیز قبل از شروع منظومه گوی و چوگان، یک مثنوی در ۴۴ بیت و پس از آن این عبارت آمده است: «تمام شد این کتابت روز یکشنبه بیستم ربیع الاول سنه یکهزار و دو ۱۰۰۲» که حدود ده سال بعد از کتابت منظومه گوی و چوگان و حدود بیست سال بعد از فوت شاعر است.

چو فال مصحف آید در خیالم
 ز سیمین غبغب خوبان ساده
 بتان از زلف سرکش سایه بر ماه
 چه حاصل زانکه نتوانم ز غم رست
 مگر لطف تو زین چاه ملامت
 اسیر طرّه پُرتار یارم
 مرا فکر میان یار جانی
 ز ضعف تن که از جانش نشان نیست
 ندارم جز به لطف آرزویی
 مرا از گلرخان چون لاله باغ
 به لطف پنبه‌ای ده بهر داغ
 ز خال مهوشانم دیده پرنور
 مرا از نوگلی در سینه خاری
 به زلفش چون گره دل را که بستم
 گره از دل مرا بر رشته کار
 به لطف خود کن آسان مشکلم را
 ز عشق آتشین رویان سرکش
 در آن ساعت که سوزم پای تا سر
 مکن دوزخ پی سوزم فروزان
 مرا از دوزخ دل کرده چاره
 ز چشم و لعل یارم دل خراب است

برآور سوره یوسف به فال
 مرا دل در چه محنت فتاده
 وزان سایه طناب افکنده در چاه
 که نتوان در طناب سایه زد دست
 چو یوسف آردم بیرون سلامت
 پریشان و پریشان روزگارم
 چو مویی ساخت از بس ناتوانی
 شدم مویی و آن هم در میان نیست
 مکن از لطف خود تقصیر مویی
 جگر چاک است و پر خون است و پرداغ
 ز شبنم تازه کن گل‌های راغم
 مدار از مردمک چشم مرا دور
 پریشان ساخت فکر زلف یاری
 به چوگان برد گوی دل ز دستم
 ز دست دل مرا کاری است دشوار
 ز بند غم رهایی ده دلم را
 مرا دل دوزخی شد پر ز آتش
 شود خاکستر آتش سراسر
 به آتش آتشی دیگر مسوزان
 مده راهم به آن دوزخ دوباره
 دلم پر آتش و چشمم پر آب است

ز خط گلرخان کاینه دار است
 متاع دین و دل داده به غارت
 که ابروشان چو مصقل در مقابل
 ز تیر غمزۀ یار جفاکیش
 دلم را خسته کرد از چشم غماز
 که لعلش قوت جان و قوت روح
 غم زلف و رخ خوبان مهوش
 مرا دوران که دار فتنه انگیخت
 به ابروی بتانم دل عنان تاب
 چه حاصل از سجودم بر زمین سر
 ز بس خجلت سر از خاک ندامت
 بکن با من به عدل شملت کار
 دلی پرفکر لعل مهوشانم
 چو نرگس کن ز مستی چشم من باز
 مرا دل ریش و جان بود آتش انگیز
 هنوزم بر سر کین چرخ بدکیش
 خدایا ده ز خاکستر فتوحم

مرا آینه دل پر غبار است
 ز ابروی بتان خواهم بشارت
 برد زنگ غم ز آینه دل^۱
 تنم پیوسته مجروح است و دل ریش
 چه باشد گر به پرش لب کند باز
 بود مرهم نه دل های مجروح
 چو شمع افکنده در هر مویم آتش
 صنوبرسان دل از هر مو در آویخت^۲
 بود مستی ولی در کنج محراب
 ز مستی چون صراحی پیش ساغر
 سزد گر بر ندارم تا قیامت
 به فضل خود مرا از خاک بردار
 مزن ز آب حیات آتش به جانم
 ز خواب غفلتم بیدار دل ساز
 تنم خاکستری شد ز آتش تیز
 ز خاکستر نمک ریزد بر آن ریش
 ببر زنگ غم از مرآت روحم

۱. مصقل: صیقل کننده، جلادهنده.

۲. در شعر قدیم فارسی دل را به میوه قلبی شکل صنوبر تشبیه کرده اند و در پندار شاعرانه معشوق با کمند گیسو دل از عاشق می رباید و عاشق دل در خم زلف یار می بازد. (گرامی ۱۳۸۹: ۲۳۳-۲۳۹). در این بیت، دلی که در گرو موی یار است به میوه قلبی شکل صنوبر و شاخ صنوبر به موی تشبیه شده است. چون صنوبر در سر هر موی دارد ناله ای / هر که دل های پریشان را نگهبانی کند (صائب).

مکن خاکسترم را از نظر دور
بتان را آتشین لعلی که افروخت
به فکر خالشان کز دیده شد گم
هنوزم لاله‌سان دوران سرکش
دلم چون لاله پر داغ جگرسوز
بده چون غنچه‌ام نشو و نمایی
دلم باغی شد از گل‌های راغم
ز زلف و عارض خوبان سرکش
فتاده ز استقامت، تا قیامت
ز پا افتاده‌ام، شو دستگیرم
کیم من دردمندی خاکساری
چو شمع از گریه در گل پا مدام
به دست از چوب مسواکم قلم کن
ز تسبیح ریایی شرمسارم
ز هر یک دانه صد غم حاصل من
تویی حلال مشکلها ز آغاز
به سوی کعبه کن راه‌آزمایم
گرفته دامنش با آه و فریاد
چو شمع از سوز دل گر بی‌ثباتم

مرا در چشم جان کش سرمه نور
به صد داغ غم چون غنچه دل سوخت
مرا چشمی بود خالی ز مردم
نهد داغی دگر بر روی آتش
ز عنبر کن دلم را مجمرافروز
که آید از دلم بوی وفایی
معطر کن ز بوی گل دماغم
قدم شد حلقه چون مویی بر آتش
شدم سر حلقه اهل ملامت
برآور همچو مویی از خمیرم
گنجهکاری پریشان‌روزگاری
به طاعت دار دایم در قیامم
خط عفوی به نام من رقم کن^۱
که در دین رفت از دست اختیارم
گره شد آرزویی در دل من
مرا از غنچه دل کن گره باز
که از خود رفته نزدیک تو آیم
زنم بر سینه سنگ از دست بیداد
بده از دست خضر آب حیاتم

۱. شیخان و زاهدان ریایی مسواک به دستار می‌زدند. شاعر طلب عفو از ریا می‌کند. اول از بدگویی مردم دهان را پاک کن / بعد از آن بر گوشه دستار خود مسواک کن (صائب).

وگر دل خسته و درهم مزاجم
 ز دریای دلم ابری برانگیز
 مرا از دیده خون دل برون کن
 چو شمع ز آتش دل در کشاکش
 مگردان پیش کس سر خاک راهم
 کسی را جز تو گر گیرد دلم دوست
 میاور مدح دونان بر زبانم
 ز استغنا فقرم رو به ره دار
 بیا ای قاسمی غافل ز دین چند
 ز دل اندیشه دنیا برون کن
 ز فکر دلبران دل را پرداز
 ز شغل عالمت پروای خود نیست
 گرفتار جهان از بخت ناساز
 چنین غافل ز فردای قیامت
 چنین تا کی اسیر نفس و شیطان
 منه در پیش هر خس بر زمین سر
 مکن هر دم ز بالا میل پستی
 ز جانت بت پرستی بُرده آرام
 بسی زین ماجرا فرق ندامت
 مبر از معذرت دل را ز دستم

مسیحا را بکن صاحب علاجم
 به خود باران رحمت بر سرم ریز
 وزان رخسار زردم لاله گون کن
 مرا از گریه زن آبی بر آتش
 مکن از خاک پایش سجده گاهم
 بتی باشد که دل بتخانه اوست
 منه زهر هلاهل در دهانم
 ز احسان لئیمان نگه دار
 دلت ز اندیشه دنیا حزن چند
 غم دنیا و مافیها برون کن
 چو حیدر کعبه را از بت تهی ساز
 در امروزت غم فردای خود نیست
 به صورتها ز معنی مانده ای باز
 مکن کاری که بار آرد ندامت
 تمنای دلت کامی ز سلطان
 مکن خود را به خاک ره برابر
 منه پا در مقام بت پرستی
 معاذ الله چرا لایبی^۱ ز اسلام
 زنی بر سنگ فردای قیامت
 که من هر جا که هستم حق پرستم

۱. لایبی: هرزه می گویی (لاییدن: هرزه گفتن).

سرت در سجده اهل زمانه
 سجودت بهر حق هر جا نه زیباست
 مباش از همت دون چون زبوان
 به سوی صدر مجلس کرده آهنگ
 مکن قد در سلام سفلگان خم
 سلامت را جوابی کز صفا نیست
 ز نخوت چون چناری پنجه‌شان باز
 کسی کاین قوم را بر دست زد بوس
 معاذالله ازین جمع پریشان
 گروهی برکنار از راه اسلام
 در آزار خلائق بدرگی^۱ چند
 همه چون مهر گردون کینه‌بنیاد
 در ابرو چین پی آزار مردم
 ندیده کس ز نخوت چشمشان باز
 غلاف تیغ کبر ابروی ایشان
 همه اسباب رفعتشان مهیا
 بلی خس را که بر باد است بنیاد
 عجب قومی بداندیش و شرانگیز
 حسد آیین و ظلم اعمال ایشان
 به نادانی و بی‌دینی فسانه
 جمادی چند دور از هوش و فرهنگ

چرا آری بهانه در میانه
 به مسجد رو که جای سجده آنجاست
 مجو کام دل از درگاه دونان
 مکن بر خود فضای عافیت تنگ
 مساز از عمر خود یک نیمه را کم
 بود دردی که جز مرگش دوا نیست
 که بوسندش خلائق بهر اعزاز
 زند بسیار بر سر دست افسوس
 که باد از غم پریشان جمع ایشان
 ازیشان دین و دولت گشته بدنام
 به صورت آدمی لیکن سگی چند
 گشاده پنجه بهر جور و بیداد
 چو کژدم کش گره افتاده بر دُم
 چو شاهد را ز خواب و سرمه ناز
 الهی کس نبیند روی ایشان
 سری پر باد نخوت بر ثریا
 عجب نبود که بر گردون بر باد
 به شکل ازّه دندان طمع تیز
 نه بر وجه حسن افعال ایشان
 چو در حرص و طمع شیخ زمانه
 دریشان عقل همچون نشئه در سنگ

۱. بدرگی: بدذاتی، بدجنسی. نیاید نکوکاری از بدرگان / محال است دوزندگی از سگان (سعدی، بوستان)

ازیشان آنقدر ره تا به ادراک
دریشان مردمی نادیده ایام
به دربان‌شان نگر کز بهر بیمی
چرا گفتم کلیمی و عصایی
یکی بیتم به از دُر یگانه
کز آن بیتی که خالی از طرب نیست
درون خانه گر فغفور چین است
لقایش کان به صد احسان نیرزد
خدایا نامه توحید بگشای
رحیم و قادر و مسکین‌نوازی

که از روی زمین تا اوج افلاک
چو مردم در بیاض چشم بادام^۱
به کف دارد عصایی چون کلیمی
غلط کردم سگی و ازدهایی
به یاد آمد ز استاد زمانه
کنم هر مصرعش تضمین عجب نیست
به احسان حاتم روی زمین است
به چین ابروی دربان نیرزد
مرا در حمد خود توفیق بخشای
به رحمت عاصیان را چاره‌سازی

۱. مردمی: انسانیت. مردم: مردمک چشم. معنی بیت: در آنها انسانیت دیده نشده، همچنان‌که در سفیدی بادام مردمک سیاه.

۱. در حمد و ستایش خداوند^۱

این نامه که هست حسب حالی	طغراش به نام ذوالجلالی ^۲
کاین گوی سپهر را که پرداخت	چوگان ز کمان رستمش ساخت ^۳
چون گوی دهد به شب ز کوكب	چوگان کندش ز شکل عقرب ^۴
با آب دهد ز باد و باران	از موج و حباب گوی و چوگان ^۵
از زلف و ذقن به هر پری روی	او داده دو صولجان و یک گوی ^۶
پُرگویی ز ژاله صحن بُستان	از شاخ بنفشه کرده چوگان ^۷
خورشید چو گوی از وفایش	گردد همه روز در هوايش ^۸

۱. همچنان که در مقدمه آمده، سربخشهای ۱، ۴، ۶، ۷، ۱۹، ۲۰، ۲۱، ۲۲، ۲۳، ۲۴، ۲۵، ۲۶، ۳۱، ۳۴، ۳۵ و ۳۷ از ماست.

۲. طغرا: علامت یا خط بر سر منشور یا فرمان. ذوالجلال: صاحب شوکت، خداوند. معنی مصرع: این نامه با نام خدا آغاز می‌شود.

۳. پ: این گوی. گوی سپهر: خورشید. کمان رستم: کنایه از هلال ماه (مشبه به چوگان).

۴. آسمان شب را از گوی ستاره پُر می‌کند. عقرب: مجموعه‌ای از ستارگان، از صور فلکی (مشبه به چوگان).

۵. پراکندن حباب با موج به زدن گوی با چوگان تشبیه شده است. با آب، از باران و باد حبابی چون گوی و موجی چون چوگان پدید می‌آورد.

۶. پ: ز یک گوی. ذقن: چانه (مشبه به گوی). صولجان: معرب چوگان (مشبه به هر یک از دو رشته زلف).

۷. ژاله: شبنم، (مشبه به گوی). ساقه خمیده بنفشه (مشبه به چوگان).

۸. پ: گردد شب و روز. پیشینیان باور داشتند که زمین ساکن و خورشید گردان است.

در سجده او سپهر دوار	بر دایره سر نهد چو پرگار
مه خم چو کمان ابروی دوست	محراب نشین به طاعت اوست ^۱
پیری ست ز هاله اش صفایی	تسبیح به گردن و ردایی ^۲
او کرده برین محیط دایر	از صورت بدر هاله ظاهر ^۳
چون دایره های نوبهاران	بر آب روان ز نقش باران ^۴
از قوس قزح که صیقل آراست	ز آینه ابر زنگ غم کاست ^۵
زو عنبر شب که دلستان است	از کاهکشان بهار آن است ^۶
او پنبه دهد به لطف هر شب	از صبح به داغهای کوکب ^۷
او داده به ساق عرش خلخال ^۸	از حلقه هاله در مه و سال
زو طاق سپهر ز رنگار است	ز آینه مهر شمسه وار است ^۹
عیسی که سپهر شد حجابش	شد رشته و سوزن از شهابش ^{۱۰}

۱. هلال ماه به کمان ابرو و طاق محراب تشبیه شده که چون عابد در محراب مطیع امر ذات حق است.

۲. هلال ماه در مصراع اول به پیر خمیده و صفای رخسار، و هاله در مصراع دوم به گردن و تسبیح تشبیه شده است. در میکده دوش زاهدی دیدم مست / تسبیح به گردن و صراحی در دست (شیخ بهایی)، ماه بر گردن نهاد از هاله طوق بندگی / سرو موزون تو تا از گلشن ایجاد خاست (صائب).

۳. بدر: ماه تمام.

۴. پ: پر آب روان. بیت حرکت دوایر ناشی از برخورد قطره های باران بر روی آب را توصیف می کند.

۵. قوس قزح: کمان شیطان، رنگین کمان. رنگین کمان نشانی از هوای صاف آفتابی و از میان رفتن ابرهای سیاه است.

۶. سیاهی شب به عنبر و ستارگان کهکشان به شکوفه های بهاری تشبیه شده است.

۷. سپیده صبح به پنبه تشبیه شده است که خداوند در پایان هر شب با آن زخم ستارگان را التیام می بخشد.

۸. پ: از حلقه و هاله. خلخال: حلقه ای که زنان بر میچ پای اندازند.

۹. پ: شمسه دار است. شمسه: آنچه از فلز درخشان به شکل خورشید سازند.

۱۰. شهاب: ستاره درخشان، خط نورانی ناشی از برخورد سنگهای آسمانی با جو زمین. رشته شد: آزرده و

ناراحت شد. معروف است که عیسی در هنگام معراج سوزنی همراه داشت و به سبب همین تعلق دنیوی

نتوانست از فلک چهارم بالاتر برود. در این بیت، سوزن عیسی به شهاب تشبیه شده است. عیسی به یکی

سوزن از این راه فروماند / مسواک و عصا، شانه و تسبیح و ردا چیست؟ (صائب).

زو یافت کَجَک ز شکل عقرب ^۱	بر پیل سپهر هندوی شب
از شبَنم کهکشانش آراست ^۲	نیلوفر چرخ را که پیراست
در گردن جان ز هاله طوقی ست ^۳	زو قُمری ماه را که شوقی ست
او تَکمه زر دهد ز کوکب ^۴	از بهر طراز کسوت شب
خاکستر و اخگری و دودی است ^۵	گردون که ز انجمش نمودی است
پیداست ز مطبخ نوالش ^۶	یعنی که ز صنع برکمالش
از صورت هاله حلقه اش ساخت ^۷	این درگه آسمان که پرداخت
پستان هلال شیر دادش ^۸	هر طفل که زال چرخ زادش
ریزد همه دُر به جای باران ^۹	زو صبح چو ابر نوبهاران
جمع آمد و چشمه ای برانگیخت	هر قطره که ابر صبحدم ریخت
از سایه لطف او به کاری ست	خورشید همای سایه داری ست
وز شکل هلالش استخوانی ^{۱۰}	در سایه دولتش جهانی

۱. پ: به شکل عقرب. کَجَک: میله سرکج برای راندن فیل. آسمان شب به فیل سیاه و صورت فلکی عقرب به کَجَک تشبیه شده است.

۲. آسمان به کبود برگ نیلوفر و ستارگان به شبَنم روی آن تشبیه شده است.

۳. ماه به قُمری و هاله ماه به طوق قمری تشبیه شده است.

۴. طراز: حاشیه لباس، زینت. جامه شب را با تَکمه ستارگان زینت می بخشد.

۵. پ: خاکستر و آتشی. مصراع دوم به صبح و ظهر و شب اشاره دارد.

۶. نوال: بخشش و دهش. به تناسب اخگر و دود و خاکستر در بیت قبل، گردون در این بیت به آشپزخانه تشبیه شده است.

۷. آسمان به در و هاله ماه به حلقه در تشبیه شده است.

۸. هر ستاره که مادر چرخ می زاید از هلال ماه روشنی می گیرد.

۹. برآمدن سپیده صبح به پاشیدن مروارید تشبیه شده است.

۱۰. با توجه به بیت قبل، هلال ماه به استخوانی تشبیه شده که خوراک همای خورشید است. همای بر همه مرغان از آن شرف دارد/ که استخوان خورد و جانور نیازارد (سعدی).

او کرده برین محیط اخضر	دامان سپهر پر ز گوهر ^۱
این صبح که سر بر آسمان است	بر چرخ برین نشان آن است ^۲
کز زر که به دامنش نهاده	چاکی است به دامنش فتاده
زو قُلْزُمُ آسمان ز دُر پُر	ماهش صدف است و کوکبش دُر ^۳
نیلوفر بوستان افلاک	زو گشته به گردِ عالم خاک ^۴
چون شیشه ساعتی که پیداست	گاهی زیر است و گاه بالاست ^۵
نیلوفر ازو که بهره یاب است	چون دایره ای به روی آب است ^۶
بنموده ز باد با دو صد تاب	گه همچو حباب و گه چو گرداب ^۷
داغ دل لاله را بهاران	او پنبه دهد ز نقش باران ^۸
زو برق به سان لاله باغ	از ابر گرفته پنبه داغ ^۹
هر غنچه که دایه بهارش	پرورد چو طفل در کنارش
نیلوفر باغ گشت پستان	پر شیر ز شبنم گلستان

۱. م: او ساخته بر سپهر اخضر.

۲. پ: این صبح که همچو کهکشان است. در این بیت و بیت بعد، صبح سر به سوی آسمان دارد و روشنی از آن می گیرد، به این نشان که خورشید از اوج فلک طلایه آفتاب بر دامنش افکنده است.

۳. قُلْزُمُ: دریای سرخ، دریا.

۴. قدما فکر می کردند که فلک یا چرخ نیلوفری به دور زمین می گردد.

۵. م: گاهی زبر. شاید این بیت به ساعت شنی اشاره داشته باشد.

۶. مراد از نیلوفر در شعر قدیم فارسی نیلوفر آبی است که پهنه کبود برگ گرد آن بر روی آب قرار می گیرد. جهان بر آب نهاده است و زندگی بر باد / غلام همّت آنم که دل بر او نهاد (سعدی).

۷. پ: بنمود ز باد.

۸. صائب، به جای باران، پنبه شکوفه را بر داغ لاله نشانده است: شاخ از شکوفه پنبه سرانجام می کند / از بهر داغ لاله که در خون نشسته است

۹. پ: از ابر نهاده. در این دو بیت، ابر به پنبه، باران به پنبه راحت، و برق جهیده از ابر به پنبه داغ تشبیه شده که بر داغ لاله گذارده می شود. داغ ناسور مرا با پنبه راحت چه کار؟ / جنگ دارد دست ماتم دیدگان با پیرهن (صائب).

از هر طرفی گشاده منقار	بَط بر سر آب همچو پرگار
از قدرت او کشد به صد تاب	صد دایره بر صحیفهٔ آب ^۱
آراسته رشته صنوبر	از قطره چنانکه سلک گوهر ^۲
یعنی که چو رشته زره‌ها	بر موی ز صنع زد گره‌ها ^۳
از قطره ابر بحر در تاب	زو یافته صد هزار گرداب ^۴
افروخته غنچه‌های سوسن	چون شمع زبان دراز و روشن ^۵
[زو غنچه لاله را نمایی ست	یعنی گره و گره‌گشایی ست]
[از شبنم لطف او به گلزار	آراست گل از صحیفهٔ خار ^۶
از صورت گل در آب صد تاب	سرخ زده روی شاهد آب ^۷
زو شاخ شکوفه پای تا سر	از غنچه چو رشته‌های گوهر ^۸
افروخته سرخ‌بید سرکش	از قدرت او چو میل آتش
از خیرگی‌ای که داشت بادام	در چشم کشید میلش ایام ^۹

۱. در دو بیت اخیر، با هر نوکی که مرغابی به آب می‌زند، دایره‌هایی بر صفحهٔ آب کشیده می‌شود.
۲. قطره‌های آویخته به شاخ درختان به میوهٔ صنوبر و ردیف قطره‌ها به رشتهٔ مروارید تشبیه شده است. به شاخ نور بر شکل ثریا / چو مرواریدگون بار صنوبر (انوری).
۳. زره: جامهٔ ساخته شده از حلقه‌های آهنین، موجهای خفیف آب (نعتنامهٔ دهخدا). ز صنع: با مهارت.
۴. از فرود هر قطرهٔ باران بر سطح آب گردابی پدید می‌آید.
۵. پ: دراز روشن. سوسن نماد زبان، ولی غالباً خموش، در شعر فارسی است. شعلهٔ شمع نیز به شکل زبان است که پس از چندی سوختن فتیلهٔ آن را برای بهتر سوختن یا، به تعبیر شاعرانه، زبان آن را به سبب زبان درازی یا پرگویی می‌برند. شمع را زان زبان بُرند که او / عادتش جز زبان درازی نیست (خواجوی کرمانی).
۶. ابیات درون [] در نسخهٔ م وجود ندارند و از نسخهٔ پ نقل شده‌اند.
۷. مراد از گل همیشه گل سرخ است. در اینجا تصویر گل در آب رخسار آب را سرخاب زده است.
۸. شاخ شکوفه‌های نشکفته به رشتهٔ مروارید تشبیه شده است.
۹. خیرگی: چشم دریدگی، چشم سفیدی. میل در چشم کشیدن: نابینا کردن. خیرگی و چشم سفیدی بادام به مغز سفید آن نظر دارد و نابینا بودنش، به نشانهٔ نداشتن سیاهی و مردمک، مکافات خیرگی و گستاخی اوست.

از سکه عیار زر فزاید ^۱	شبم که به روی گل نماید
خون از رگ ارغوان گشاده ^۲	زو بید که نیش زن ستاده
هم نشتر و هم رگ است و هم خون	زو برق چو سرخ بید گلگون
یک دسته سمن ز باغ جودش ^۳	پروین که ز آسمان نمودش
بخشد صدف شکوفه را دُر ^۴	از قطره که شاخ را کند پُر
خاکستر و دود و ابر پیداست ^۵	از برق که شعله ز اخگرش خاست
از برق عنان ز مه رکابی ست ^۶	زو ابلق چرخ را شتابی ست
شد منطقه سپهر اعظم ^۷	از قدرت او کمان رستم
از عقد ستاره‌هاش دندان ^۸	زو طفل به شیر صبح خندان
پرورده به ناز در کنارش ^۹	چون دایه سپهر سایه‌دارش
از برق سنان نهاده بر دوش ^{۱۰}	زو تُرک سپهر آهنین‌پوش

۱. زر به پرچمهای میان گل اشاره دارد و شبم جلوه آن را دو چندان می‌کند. زکوه ابر سنگ ژاله افتاد / زر گل را عیاری کرد پیدا (امیر خسرو دهلوی). محو در پرتو خورشید جهانتاب شود / هر که چون شبم گل دیده به زر پردازد (صائب).
۲. برگ بید به بیشتر تشبیه شده که از رگ ارغوان خون می‌گشاید، گویی که ارغوان را زاسیب بیدبرگ / زخمی به سر رسید و بر اندام خون چکید (محمدتقی بهار).
۳. ستاره‌های خوشه پروین به یاسمن تشبیه شده است.
۴. شبم به مروارید و شکوفه به صدف تشبیه شده است. بحر اخضر شده از سبزه شاداب چمن / گل ز شبم صدف گوهر مکنون شده است (صائب).
۵. پ: شعله اخگرش.
۶. ابلق: (اسب) سید و سیاه، کنایه از روز و شب. شتاب به سیری شدن بی‌امان روز و شب، برق به آفتاب یا روز، و مه به مهتاب یا شب اشاره دارد.
۷. کمان رستم: رنگین کمان، قوس قزح (کمان شیطان). منطقه: کمربند.
۸. روز به نوزاد، سپیده صبح به شیر، و ستاره‌ها به دندان شیری تشبیه شده است.
۹. پ: پرورد. دایه آسمان نوزاد صبح را به ناز در کنار خود می‌پرورد.
۱۰. پ: آهنی‌پوش. تُرک سپهر آهنین‌پوش: آسمان آفتابی (با اشاره به سرخی آهن). سنان: سرنیزه، شعاع

زو بحرِ سپهرِ قعرِ نایاب	ماهش چو حباب و هاله گرداب ^۱
این شاهد دلفریب پرکار	از نیل کشیده خط به رخسار ^۲
از صبح و شفق کزو به کار است	سرخ و سفید بر عذار است ^۳
زو یافته سحر و شیوه ناز	چشم سیه بتان طنّاز
در چشم بتان که سرمه ره کرد	روز همه مردمان سیه کرد
نرگس که هزار ناز دارد	چشم از سر ناز باز دارد
کرده است ز دیده مردمش گم	تا او نشود بلای مردم ^۴
از سنگ نموده لعلِ گل‌رنگ	افروخته آتش از دل سنگ
از ابر نموده برق خونریز	در پنبه نموده آتش تیز ^۵
زو مطرب چرخ با صد آهنگ	تار طرب از شهاب در چنگ ^۶
گردون که ز طاعتش نشان یافت	بر دوش ردای کهکشان یافت
خورشید چو سایه در سجودش	یک ذره ز آفتاب جودش ^۷
مه تا در طاعتش گشوده است	سیمای جمالش از سجود است

آفتاب. چون غلامان به دوش ترک سپهر / از مه عید صولجان باشد (وحشی بافقی).

۱. پ: زو قعر.

۲. پرکار: پرنقش و نگار. نیل به رخسار کشیدن: آرایش متداول زنان قدیم. بیت به آسمان نیلی اشاره دارد.

۳. سپیده صبح و سرخی غروب همچون سفیداب و سرخاب بر رخسار آسمان است.

۴. مردم (در مصراع اول): مردمک چشم.

۵. پ: در پنبه نهفته. جهیدن برق از ابر به ناسازگاری آتش با پنبه تشبیه شده است. گویند که در سینه غم عشق نهان کن / در پنبه چه سان آتش سوزنده بیوشم (فروغی بسطامی).

۶. شهابهای آسمانی به تارهای چنگ تشبیه شده است.

۷. افتادن سایه بر خاک به سجود تشبیه شده است. در جمال و رخ او ای مه و مهر ار نگرید / هر دو چون سایه سجودی پس دیوار کنید (سلمان ساوجی).

هر شاخ چنار را که افراشت	دستی به دعا ز جای برداشت ^۱
از روی عبادتش نیازی ست	گسترده ز سایه جانمازی ست
قُمری پی طاعتش به صد شوق	تسبیح و ردا به گردن از طوق
هر مرغ ازو زند نوایی	هر کوه ازو دهد صدایی
زو یافته باغ آبرویی	قانع شده گل به رنگ و بویی
در ساحت این خجسته گلزار	پرورده اوست گر گل ار خار
زو شبم تر به لاله باغ	هم پنبه راحت است و هم داغ ^۲
چون نیست کسی ز صنعش آگاه	ماننده «قاسمی» درین راه
آن به که به کعبه مناجات	آییم و کنیم عرض حاجات

۲. اظهار نیاز و عذرخواهی

ای لطف تو یار مستمندان	درمان کن درد دردمندان
از ناوک چشم گلعذاری	گر در دل من شکسته خاری ^۳
یا رب که مرا به لطف شامل	این خار ستم برآور از دل
سودای لب بتان مهوش	افکنده مرا در آب و آتش
مپسند مرا به جانفشانی	دور از لب آب زندگانی
از آتش دل نگر عذابم	یعنی که بزن بر آتش آبم
بی چشم سیاه هر دل افروز	هستم من تیره دل سیه روز

۱. برگ پنجه‌ای چنار شبیه دست است. دست برآورده به زاری چنار/ با تو بگویم چه دعا می‌کند (مولوی).

۲. هم داغ: هم پنبه داغ.

۳. ناوک چشم: تیر نگاه.

کن چشم بتان به سوی من باز
 ز ابروی بتان که چون کمان است
 از تیر ملامتم امان ده
 یعنی که سرم فدای ایشان
 از ناوکشان به گاه بیداد
 دل بی ذقن بتان ساده
 کن زلف درازشان نگونسار
 بر من چو قلم ز لوح دم زد
 چون خط بتان کند هلاکم
 در دل غم خط یار تا چند
 آن روز که با دل هوسناک
 یا رب نظری فکن به عالم
 در خط خطای من قلم کش
 بیمارم و در سرم خماری است
 عُناب لبش که چون نبات است
 نُقل است و شراب ارغوان است
 بی لعل پیری رخان موزون
 وز چشم عنایتم مینداز
 دل ناوک فتنه را نشان است^۱
 وز سهم سعادت من نشان ده^۲
 جانم سپر بالای ایشان^۳
 میسند که دیگری شود شاد
 در چاه غم و بلا افتاده
 یعنی ز چه غمش برون آر
 سودای خط بتان رقم زد
 بس سبزه که بردم ز خاکم
 وین آینه پرغبار تا چند
 چون سبزه برآورم سر از خاک
 مگذار چو سبزه پایمالم
 یعنی قلمی در آن رقم کش
 کافتاده جدا ز لعل یاری است^۴
 پرورده به شربت حیات است^۵
 یعنی که دواي من همان است
 چون لعل مرا دلی است پر خون^۶

۱. کمان ابرو و تیر نگاه یار دل را نشان گرفته است.

۲. سهم: نصیب و بهره، با ایهام به تیر.

۳. پ: فدای خوبان، بالای خوبان.

۴. پ: خمار است، یار است. خمار داشتن: طالب باده بیشتر بودن. جدا ز لعل یار: دور از لب معشوق.

۵. پ: پرورده شربت.

۶. لعل: (در مصراع اول) استعاره لب، (در مصراع دوم) مشبّه به خون دل.

تا چند زنم چو لعل دلتنگ
از لعل بتان رسان به کامم
از دل که به زلف یار دادم
هر روز به سینه سوز دیگر
از سلسله جنون دلم شاد
بی سایه یار سروقامت
از پای فتاده خاک پستم
در سایه او سرم برافراز
بی خال و جمال یار دلکش
دل سوخته چند چند باشم
هر دم فتد آتشم نهانی
بنشان ز دل آتش فراقم
بی جعد و رخ بتان مهوش
یا رب که ز لطف خویش مویی
یا رب ز بتان رهاییم ده
کن آگهم از حقیقت کار
در حشر مرا به لطف سرمد

سر از غم روزگار بر سنگ^۱
زان باده تهی مدار جامم
در سلسله جنون فتادم^۲
دیوانه ترم ز روز دیگر
یا رب ز خرد رهاییم باد
افتاده ام از ره سلامت
دریاب که کار شد ز دستم
یعنی که نثار راه او ساز
کان داغ غم است و این یک آتش^۳
بر آتش غم سپند باشم
در خرمن عمر و زندگانی
بر کوکب بخت از احتراقم
چون موی فتاده ام در آتش
تقصیر مکن به هیچ رویی^۴
با عشق خود آشناییم ده
وز عشق مجازیم نگه دار
ده جای به سایه محمد^۵

۱. پ: زنم ز لعل.

۲. سلسله: زنجیر، کنایه از زلف.

۳. پ: بی خال جمال.

۴. م: خویش بویی.

۵. سرمد: ازلی و ابدی، خداوند.

۳. در نعت رسول و مدح آتش

آن اختر ذروه رسالت	شاهنشاه کشور جلال ^۱
فرمانده تخت قاب قوسین	زو یافته کار امتان زین ^۲
تاج فلک است خاک پایش	میدان شفاعت است جایش
اصل همه کار اطاعت اوست	چشم همه بر شفاعت اوست ^۳
چون مه زده بر سپهر خرگاه	گویی شده بهر خرگهش ماه ^۴
انگشت چو صولجان نموده	گوی قمر از میان ربوده
ز انگشت به دست او قلمها	بر صفحه ماه زد رقمها ^۵
مسواک به دست او چو انگشت	جای قلمش نبود در مش ^۶
آن مهر سپهر عرش پایه	غم نیست اگر نداشت سایه ^۷
کز سایه ز بس که سرفراز است	خورشید همیشه بی نیاز است ^۸

۱. پ: آن قدوه ذروه رسالت. قدوه: مقتدا، پیشوا. ذروه: اوج، قله.

۲. امتان: امتها، مسلمانان. زین: آراستگی، نکویی. قاب: فاصله کم. قوس: فاصله آرنج تا مج، فاصله قبضه تا گوشه کمان (قوسین یا دو قوس برابر با تمامی دست یا کمان، کنایه از طول کم یا فاصله اندک). در سوره نجم (آیه ۹) «قاب قوسین» در اشاره به فاصله بسیار کم بین جبرئیل و پیامبر اسلام (ص) و حد تقرب پیامبر به ذات حق در معراج است. قاب قوسین جای او داند / چرخ را زیر پای او داند (اوحدی مراغه‌ای).

۳. پ: طاعت.

۴. پ: چو. خرگاه: خرگه: خیمه. گویی: مانند گوی.

۵. پ: انگشت به. دو بیت اخیر به شق القمر اشاره دارد.

۶. مسواک به دست داشتن و بر دستار زدن نشانه رعایت مستحبات و تظاهر به ریا بوده است: مسواک جای قلم و ریاکاری جای درس و مدرسه را گرفته است.

۷. پ: ای مهر.

۸. اشاره به آن است که پیامبر اسلام، همچو خورشید جهانتاب، سایه نداشت و آن طور که در بیت بعد آمده پیوسته ابری بر فرازش بوده است.

ابری که ستاده بر سرش بود	بر فرق نه سایه گسترش بود ^۱
می بود به فرق قطره بارش	تا رحمت حق کند نثارش
نعلین زرش که کامیاب اند	بر اوج شرف دو آفتاب اند ^۲
خورشید فتاده زیر پایش	زان سایه به فرق داشت جایش ^۳
چون داد لبش به نخل فرمان	شد در ره خدمتش خرامان
چون خضر ز بهر کامرانی	رو کرد به آب زندگانی ^۴
او خاتم و بهر او کماهی	شد مهر نبوتش سیاهی ^۵
مه شد دو، گواه بر کمالش	مانند رکاب پیمالش ^۶
داغ حبشی که ماه دارد	بر بندگی اش گواه دارد ^۷
گر یوسف مصر رفت در چاه	زد خیمه ز بهر مقدمش ماه
فرقی که میان هر دو پیداست	از مرکز خاک تا ثریاست
تا یونس ازو چنان که خواهی	فرق است ز ماه تا به ماهی ^۸

۱. پ: ز سایه.

۲. پای بر سر افلاک دارد.

۳. خورشید زیر پای او بود. رسولی که پا بر سر عرش سود/ ز پایش سر عرش را تاج بود. نهاده قدم بر سر آسمان/ نینداخته سایه بر خاکدان (هر دو بیت از سلمان ساوجی).

۴. پ: چو. همچون خضر پیامبر که به آب زندگی دست یافت، پادشاه کامران هم به سوی چشمه آب حیات رفت تا عمر جاودان یابد.

۵. خاتم: ختم کننده، (با فتح ت) نگین و مهر (برای خاتمه بخشیدن به پیام مکتوب). خاتم النبیین: لقب پیامبر اسلام (ص). کماهی: آن چنان که هست، تمام و کمال. معروف است که پیامبر اسلام خال سیاهی بر شانه داشته و در جوانی که بین مکه و مدینه در سفر بوده، راهبی نصرانی از روی همین نشانه رسالت او را بشارت می دهد.

۶. دو گواه: دو پاره ماه (بر اثر شق القمر). مصراع دوم در اشاره به مقام اعلای پیامبر اسلام (ص) است که پای بر افلاک دارد.

۷. لکه سیاه ماه به داغ یا نشان بندگی اشاره دارد، با ایهام به بلال حبشی غلام و مؤذن پیامبر اسلام (ص).
۸. پ: تا یوسف ازو. از ماه تا ماهی: از آسمان تا زمین، (در اینجا) از او تا یونس. اگر ت سلطنت فقر

۴. در منقبت علی و آتش

جَنَّتْ که نعیم بی زوال است	در دوستی علی و آل است ^۱
شاهی که ز اِنما نما یافت	معراج ز دوش مصطفی یافت ^۲
فرمانده خیل اولیا اوست	سلطان سریر هل اتی اوست ^۳
هر مشکل دین که مُنَجَلی شد	از نادعلی سَیْنَجَلی شد ^۴
گر خاتم انبیا بر افلاک	افراخت عَلم ز عالم خاک
مه فرش رهش به چرخ اعظم	افتاد نگین به پای خاتم ^۵
او پای به کتف شاه لولاک	از مُهر نبوتش شرفناک ^۶
آن مُهر که زیر پاش بنمود	چون برگ گلی به پای گل بود
زان روز که مولدش حرم شد	شد قبلهٔ خلق و محترم شد ^۷

بیخشند ای دل / کم‌ترین مُلک تو از ماه بود تا ماهی (حافظ).

۱. آل: خاندان، دودمان.

۲. شاه به امیرالمؤمنین، انما به آیهٔ ۵۵ سورهٔ مائده، و مصراع دوم به رفتن امام علی (ع) بر دوش پیامبر اسلام (ص) برای شکستن پتیا اشاره دارد.

۳. سریر: تخت (شاهی). هل اُتی: آیا آمد؟ مأخوذ از آیهٔ ۱ سورهٔ انسان.

۴. مُنَجَلی: پدیدار. سَیْنَجَلی شد: بعداً پدیدار شد (آینده در گذشته). نادعلی: علی را صدا کن، یا علی، با ایهام به دعای نادعلی. با استمداد از علی، هر مشکلی رفع شد. دایم ز ولایت علی خواهم گفت / چون روح قدس نادعلی خواهم گفت، تا روح شود غمی که بر جان من است / کل هم و غم سینجلی خواهم گفت (رباعی منسوب به مولوی).

۵. پ: بر فرش.

۶. پ: او کتف به پای، وز مُهر. شاه لولاک: پیامبر اسلام (ص). حدیث قدسی: لولاک لما خلقت الافلاک: اگر تو نبودی افلاک را نمی‌آفریدم، یا رب به شه سریر لولاک / آن باعث خلقت نه افلاک (محتشم کاشانی).

۷. مولد: زادگاه. اشاره به حدیث تولد امام علی در کعبه دارد.

از حلقه غلام حلقه در گوش ^۱	کعبه علم و لاش بر دوش
چشمی ست که مردمی ازو یافت ^۲	از حلقه و پرده کآبرو یافت
چوگان سر ذوالفقار او بود ^۳	گوی سر خصم را که بر بود
کرده همه کار تیغ از انگشت	افکنده چو تیغ کینه از مش
خاک ره شاه اولیا باش	ای دل، سگ آل مصطفی باش
بر دین دوازده امام	این بس که چنین خجسته نامم

۵. در باعث نظم کارنامه

در ظلّ عنایت الهی	ای مهر سپهر پادشاهی
رخ سوده به خاک آستان	شاهان همه در دعای جانت
بشنو که مراست عرض حالی	چون هست ز دانشت کمالی
گر گفت حکایت یلی چند	فردوسی طوسی هنرمند

۱. و لاش: ولایتش. حلقه: (مورد اول) حلقه خانه کعبه. به نقل از تورات در کتاب خروج (۲۱: ۲-۶): «هر گاه غلامی عبرانی خریدید، پس از شش سال خدمت، در سال هفتم آزاد خواهد بود، بی آنکه برای آزادی خود بهایی بپردازد. اگر بی همسر یا با همسر آمده، تنها یا با همسر آزاد خواهد شد، ولی اگر ارباب برای غلام زن گرفته و زن او فرزند آورده باشد، زن و فرزندان به ارباب تعلق خواهند داشت و فقط غلام آزاد می شود. اما اگر غلام بگوید که نمی خواهد بی زن و فرزند آزاد شود، آنگاه ارباب باید او را نزد قاضی شهر ببرد و در آستانه در، در ملا عام، گوش او را با درفش سوراخ کند. غلام از آن پس مادام العمر به میل و اختیار خود غلام او خواهد بود.» در تورات از حلقه در گوش کردن سخنی نمی رود، ولی هدف از سوراخ کردن گوش، حلقه در آن کردن است. اصطلاح «غلام حلقه در گوش» به معنی فرمانبردار و مطیع از دل و جان برای همه عمر است: به غلامی تو مشهور جهان شد حافظ / حلقه بندگی زلف تو در گوشش باد. باید افزود که غلام خانه زاد احتمالاً فرزند غلام حلقه به گوش است: به کویت دل غلام خانه زاد است / چو سر بر در نهاد مقبل نهاد است (کمال خجندی).

۲. م: حلقه پرده. حلقه و پرده به حلقه در و پرده کعبه اشاره دارد و نیز به چشم و پرده آن. مردمی: انسانیت، با ایهام به مردمک چشم.

۳. ذوالفقار: شمشیر امام علی (ع) با تشبیه سر دوشاخه آن به چوگان.

برداشته از طریق حق گام	جمعی همه بی‌نیاز از اسلام
سَر در ره آل مصطفایم	صد شکر که من خجسته‌رایم
در مدح علی و آل او بود	تا خامه من به گفت‌وگو بود
جز وصف علی و آل گویم ^۱	حاشا که ره و بال پیویم
جز مدح تو بر زبان خامه	نگذشت مرا به هیچ نامه
زانرو که نثار شهریار است	نقد سخنم عیاردار است
فارغ ز سواد شاهنامه ^۲	آن روز مرا که گشت خامه
در عرصه دهر شد مکرم	آن نامه به نام شاه عالم
سفتم ز بیان حال مجنون ^۳	آنگاه هزار دُر مکنون
گوهر پی مدح شاه سفتم	آن نیز به نام شاه گفتم
شک نیست درین، خدا گواه است	شعرم همه در مدیح شاه است
سحری است که شعر نام دارد	شعرم که جهان به کام دارد
سحری است که خالی از و بال است ^۴	زین واسطه سحر من حلال است
بشنو که خطاب مستطابی است ^۵	از عرش به اهل دل خطابی است
بر معجز خامه‌ام گواه است	این نامه که همچو لوح ماه است

۱. و بال: وخامت، بدفرجامی.

۲. این بیت و بیت بعد به مثنوی شاهنامه و دو بیت بعد از آن به مثنوی لیلی و مجنون اشاره دارد که در مقدمه از آنها یاد شده است.

۳. دُر سفتن: کلام نغز گفتن.

۴. با آنکه سحر و جادو در اسلام حرام است، این شعر سحرآمیز من حلال است.

۵. مستطاب: پاک و منزّه.

چون مه که دهد چنان که خواهی
 شد مسطر من همای اقبال
 فرخنده همای دلستانی ست
 لوح سخنم که حرز جان است
 لیکن فلک ارچه هست عالی
 زانجا که سپهر را کمالی ست
 این نامه من که جاودانی ست
 کسری که به عرش بُرد ایوان
 طاقش که بر آسمان سر افراخت
 در کار کتابه اهتمامش
 آخر فلکش ز پا درآورد
 زان کار نیافت هیچ کامی
 من کرده ام از کمال امید
 آراسته ام درین کهن طاق
 بر معجز مصطفی گواهی^۱
 گسترده به روی نامه ام بال^۲
 وین طرفه که هم خود استخوانی ست^۳
 بالوح سپهر تو امان است^۴
 لوحش ز خط بقاست خالی
 هر روز کمال را زوالی ست
 از حادثات خط امانی ست^۵
 پای شرفش به فرق کیوان^۶
 از نام خودش کتابه پرداخت^۷
 می خواست شود بلند نامش
 گرد از وی و دود ازو برآورد
 در دهر نه زو نشان و نامی
 نام تو طراز لوح جاوید
 از نام تو صفحه های آفاق

۱. بیت اشاره به شق القمر دارد.

۲. مسطر: خط کش، جای سطرها قبل از نوشتن، خط خط، راه راه. همای اقبال: مرغ سعادت (که بر سر کسی نشیند یا سایه اش بر سر کسی افتد).

۳. طرفه: عجب، شگفت. همای یا مرغ سعادت استخوان می خورد. سختی پذیر باش گر اهل سعادت / کز استخوان گزیر نباشد همای را (صائب).

۴. حرز: محافظت. لوح سپهر: صفحه آسمان. شاعر شعر خود را دعای حفظ جان و هم ارز آسمان می داند.
 ۵. خط امان: امان نامه، تأمین دهنده.

۶. کسری: خسرو، پادشاه (ساسانی). ایوان: طاق کسری. کیوان: ستاره زحل.

۷. کتابه: کتیبه، خط نگاشته بر بنا. از بهر ذکر خلوتیان کرده محتشم / وصف تو را کتابه خلوت سرای دل (محتشم کاشانی). صد ره از جای رفت کاخ و سرای / ماند جاوید آن کتابه به جای (جامی).

نام تو که نقش لوح مهر است	امروز کتابه سپهر است
هر لوح که نام شه بر آن است	محفوظ ز فتنه جهان است ^۱
شعرم که به او بقا مُلاقی است	بر صفحه روزگار باقی است ^۲

۶. آئینه صورت و معانی

در دست من است لوح مسطور	قدر و شرفش زرق منشور ^۳
پیرایه عرش اعظم است این	با ورد مسیح توأم است این
هر چند سکندر زمانه	شد ز آئینه در جهان فسانه ^۴
خرسند به صورت زمان بود	فارغ ز معانی جهان بود
این لوح سخن کز آسمان است	آئینه صورت جهان است
ز آئینه فیض بخش خاطر	این صورت خوش که گشت ظاهر
از عالم معنیش خبرهاست	در دل ز معانیش اثرهاست
با صورت مانیم که دعوی است	در صورت من هزار معنی است ^۵
این خامه که فیض آسمانی است	مفتاح خزاین معانی است
کلکم به کف آن نهال طوبی است	کو را گُل و میوه لفظ و معنی است ^۶

۱. بیت به لوح محفوظ اشاره دارد که در آسمان است و وقایع گذشته و آینده در آن ثبت است (بروج: ۲۲). قاسمی در جای دیگر می‌گوید: سخن را چنان پایه کردم بلند / کزو لوح محفوظ شد بهره‌مند.
 ۲. مُلاقی: ملاقات‌کننده، روبه‌رو شونده. شعر من که بقا با اوست، ماندگار خواهد بود.
 ۳. مسطور: نوشته (شده). زرق: جلوه، درخشش. قدر و شرفش به لوحی که نام او بر آن است جلوه می‌بخشد.
 ۴. می‌گویند آئینه اسکندر آمد و شد کشتیها را رصد می‌کرده است.
 ۵. من با مانی بر سر صورتهایی که کشیده حرف دارم. مانی نقاشی بیش نیست، ولی کار من از نوعی دیگر است.
 ۶. کلکم به کف: قلم در دست من. طوبی به معنی سعادت و نیکبختی یک بار در قرآن (رعد: ۲۹) آمده است. تعبیر درخت از طوبی مختص شاعران فارسی‌زبان است.

بر عرش ز قدر و پایه او
نی نی قلم که سحر کاری ست
زانجا که بلند پایه اوست
خورشید مگو که لوح مانی ست
در آینه ای چنین نظر کن
ز آینه که شد رفیق حالم
جمشید اگر چه یافت کامی
شک نیست که عاقبت به ناکام
من از سخت دهم شرابی
گر خضر حیات جاودان یافت
او هم کشد از زمانه تابی
صد شکر که خضر فکر ساقی ست
آن را که به این می اتصال است
پیداست که یادگار مانی
نخلی که کشید با صد امید
هر نخل که نیست میوه با وی
کلکم که چنین گهرنثار است

وین طرفه سواد سایه او^۱
فرخنده همای سایه داری ست^۲
خورشید به زیر سایه اوست
آینه صورت و معانی ست
نظاره عالمی دگر کن
اسکندر ثانی مقالم
از بهر طرب به دست جامی
نوشید شراب مرگ از آن جام
کز وی نبود خمار و تابی^۳
کز چشمه زندگی نشان یافت
وز جام فنا کشد شرابی
در جام سخن شراب باقی ست^۴
تا روز جزا فنا محال است
نقشی ست درین سرای فانی
هرگز ثمری نداد چون بید
از سایه وی چه فرق تا وی
سروی است ولیک میوه دار است

۱. سواد: سیاهی (کاغذ).

۲. سحر کاری: جادوی مؤثر و کارساز.

۳. سخت: از سخن برای تو.

۴. با توجه به ابیات پیشین، حتی خضر که آب حیات خورده نیز فانی است، ولی صد شکر که باده سخن ما از دست ساقی فکر جاودانه ماست.

با نخل کلیم توأم است این	همشیره نخل مریم است این ^۱
در میوه او که جان سرشت است	خاصیت میوه بهشت است
در غایت خوبی و کمال است	چون فیض بهشت بی زوال است
فرهاد گرفته راه کانی	گر کند به کار خویش جانی ^۲
کامی به نشاط و کامرانی	نگرفت ز لعلهای کانی ^۳
یعنی که نیافت لعل شیرین	زان شهد نگشت کام شیرین ^۴
هر چند فشاند اشک گل رنگ	نشکفت گل امیدش از سنگ ^۵
من از نی کلک شکرآمیز	در دست گرفته تیشه تیز ^۶
برداشته راه کان شکافی	آرم گهبری ز طبع صافی
از کان سخن ز بهر ایشار	آورده هزار دُر شـهوار
جان باخته در ره وفایت	خواهم که کنم ثنای پایت
روزی که نظامی سخنور	از دُرچ سخن فشاند گوهر ^۷
دریای معانی از صدف پر	پُر هر صدفی ز گوهر و در

۱. نخل کلیم: گیاهی در کوه طور که خداوند به صورت نوری در آن بر موسی کلیم الله تجلی نمود. موسی را از این رو کلیم الله می نامند که به روایت از تورات و قرآن با خداوند مکالمه داشته است و از همین رو واژه کلیمی را برابر با یهودی به کار می برند. نخل مریم: نخلی که مریم به وقت زاییدن عیسی به سایه آن پناه برد. تو آگاهی که من مشتاق نورم / تو نور نخل و من موسای طورم (صفای اصفهانی). ز میناها فروغ آب انگور / چنان کز نخل موسی آتش طور (وحشی بافقی). ز نخل خشک مریم این رطب بر خاک می بارد / که فرزند سعادت مند با خود رزق می آرد (صائب).

۲. کان: معدن، (در ابیات بعد) کوه.

۳. کام گرفتن از لعل: بوسیدن.

۴. کام شیرین: شیرین کام.

۵. هر چه کرد، امیدش از کوه کنی برآورده نشد.

۶. نی کلک: قلم نی. نی شکرآمیز: نیشکر. من کلامی شیرین و مؤثر دارم.

۷. دُرچ: جعبه جواهر.

پر گوهر آرزو کنارش
 روزی که من حزن صدف وار
 جان بهر گهر نثار کردم
 چشم به نظاره از طرفها
 چشم تر من سرشک باران
 زان قطره که چشم ازو ثمر یافت
 هر جا صدفی که بود بی در
 تا دیده نگشت قطره بارم
 تا حَقّه دل ز سنگ بیداد
 دُر از صدف آشکار کردم
 پروین ز مدار چرخ افلاک
 این عقد گهر که شاهوار است
 نعم البدل است و جای آن است
 خسرو که زمانه چاکرش بود
 با خضر و مسیح بر لبش جام
 کلکش که علم به شاعری بود
 از خامه که نقش مانوی داشت
 می کرد بر اهل دل نثارش
 در دل گرهی ز فکر اشعار
 در بحر سخن گذار کردم
 دیدم ز گهر تهی صدفها
 گردید چو ابر نوبهاران^۱
 باری دگر آن صدف گهر یافت
 گردید ز اشک من ز دُر پر
 پر گوهر و دُر نشد کنارم^۲
 نشکست، جواهرش نیفتاد^۳
 با جان به رخت نثار کردم
 روزی که فتد چو ژاله بر خاک
 افتاده به راه شهریار است
 کز روی شرف بر آسمان است^۴
 اقلیم سخن مسخرش بود
 دَم بر دَم و کام داشت بر کام^۵
 در شیوه سحر سامری بود^۶
 در دست عصای موسوی داشت

۱. سرشک باران: گریان.

۲. تا نگرستم.

۳. حَقّه: جعبه جواهر. تا دلم نشکست، گوهر درونش آشکار نشد.

۴. نعم البدل: بهترین جانشین. هر که جان داد و هوای او سِتاد/ نزد ابدال آن بُود نعم البدل (شاه نعمت الله ولی).

۵. دَم: نفس. کام: دهان. هم مشرب خضر و هم نفس مسیح.

۶. عَلم: شهره خاص و عام. سامری: مردی از بنی اسرائیل که آن قوم را با فریب به پرستش گوساله‌ای وادار کرد.

پا بر سر سبزه و سمن زد
پر بود چمن ز لاله و گل
زو روضهٔ قدس گشت آباد
من ناله‌کنان به سان بلبل
چون غنچه دلم ز غصه خونبار
چون برگ گلی به چشم یاران
افشاند، دمید لاله از خاک^۱
آخر گُل من شکفت از گِل
چون غنچه نگشت تهِ به تهِ خون^۲
یک گل به مراد دل نجیدم
گل را چو درم نثار پایت
ریزد همه چون شکوفه بر خاک
نورُسته ز بوستان جان است
شاید که فرشته‌های افلاک
بلبل صفت از هوای گل مست
فیضش همه عمر جاودان است
آراسته باغی و بهاری ست
یعنی که بهار بی‌خزانی ست

روزی که قدم درین چمن زد
گلزار سخن تهی ز بلبل
گلها همه چید و رفت دلشاد
در باغ سخن که بود بی‌گل
در پای دلم شکسته صد خار
اشکم به زمین چو نقش‌باران
هر خون دلم که چشم نمناک
خندان ز نشاط غنچهٔ دل
تا این دل من ز جور گردون
از خار قلم که رنج دیدم
کردم چو نسیم در هوایت
وقتی که ستاره‌های افلاک
این گل که به دست دوستان است
نِعْمَ الْبَدَلش ز گلشن خاک
بر عرش برند دست بر دست
در تازه‌گلم که بوی جان است
لوح سخنم بنفشه‌زاری ست
از گلشن روضه‌اش نشانی ست

۱. پ: هر خون جگر.

۲. تهِ به تهِ: سراسر، سرشار.

جامی که حریف انجمن بود
 روزی که ز دُور حسب‌کامی
 جام سخن از می معانی
 صافی دل و مست و لابیالی
 نظمش که روان و دلستان است
 نخل قلمش به جانفشانی
 نخلی‌ست که بار او کمال است
 روزی که من خراب رنجور
 خالی قدح از می طربناک
 در جام تهی نظر گشادم
 از خون جگر مرا پیاله
 تا خون دلم نریخت در جام
 دل شد چو صُراحی پر از خون
 این باده من که بی‌خمار است
 از ساغر فیض‌بخش ساقی
 روزی که ز جور چرخ دوار
 این باده که آب زندگانی‌ست

سرمست ز باده سخن بود^۱
 در بزم سخن نهاد گامی^۲
 پُر بود به صورتی که دانی
 آن جام ز باده کرد خالی
 آب خُضری که هست آن است
 پرورده به آب زندگانی
 وز عین کمال بی‌زوال است
 گشتم ز خیال باده مخمور
 مانده شیشه‌های افلاک
 وز خون دلش شراب دادم
 پر شد چو پیاله‌های لاله
 صاف طربم نداد ایام^۳
 کامد به نظر شراب گلگون
 شایسته بزم شهریار است
 من می‌دهمت شراب باقی
 پیمانه من شود نگوینار^۴
 سرمایه عمر جاودانی‌ست

۱. پ: ز باد سخن. عبدالرحمان جامی از شاعران مورد علاقه سراینده این مثنوی بوده است.

۲. پ: جُست کامی.

۳. تا خون دل نخوردم، به کام دل نرسیدم.

۴. پ: که ز دُور.

شاید که برند قدسیانش
تا خضر صفت به کامرانی
چون هاتقی از کمال دعوی
هر لعل و گهر که بود کان را
کلکش که زبان او فصیح است
شیرین سخنی خجسته فالی ست
نوک قلمش به خوش زبانی
در کف قلمش که هست بی جان
لوحش که صحیفه کمال است
شعری ست به سحر گشته دمساز
از فرش به عرشیان خطابی ست
گر صورت آب زندگانی
کلکش خضر و مسیح کردار
آن نامه ز کلک وی شرفیاب
اوراق کتّاب او سراسر

مانند شفق بر آسمانش^۱
یابند حیات جاودانی
آورد گذر به کان معنی^۲
آراسته کرد از آن جهان را^۳
هم خضر ره است و هم مسیح است^۴
از گلشن جان و دل نهالی ست
بخشد چو مسیح زندگانی
بحر و صدف است و شاخ مرجان^۵
مهری است ولیک بی زوال است
سحری ست ولی شبیه اعجاز
یعنی که دعای مستجابی ست
در نامه کشد چنان که دانی
جان یابد و جان دهد به گفتار
چون برگ گلش ز جا برد آب^۶
چون مُصحف گل گرفته در زر^۷

۱. م: شاید که قدسیانش.

۲. هاتقی از شاعران مورد علاقه سراینده این مثنوی بوده است.

۳. پ: آراسته کرد آن دکان را.

۴. بیان شیوایش هم جاودانی و هم جانبخش است.

۵. پ: و کان و مرجان. مرجان: جانور بی مهره دریایی (سنگواره سخت و سرخ در بیرون از آب).

۶. پ: این نامه.

۷. مُصحف گل: دفتر یا مجموعه گل. زر به پرچمهای میان گل اشاره دارد.

طومار صفت به گردن دل
 آن کوه تهی ز لعل گل‌رنگ
 عمری به هزار آه و ناله
 آن کوه ز سوز من مشو
 آه دل من ز بس شراره
 از لعل شکفته غنچه دل
 تا لعل صفت دلم نشد خون
 لعلی که شود طراز افسر
 این لعل که زیب روزگار است
 غم نیست اگر سهیل افلاک
 کین لعل که بهر تاج شاه است
 خورشید زمانه‌اش طفیلی ست
 در جستن لعل من همیشه
 از مسطر من که دلپذیر است
 این طرفه سواد را که حالی ست
 کردند ز هر طرف حمایل^۱
 من مانده ز غم چو غنچه دلتنگ
 بر سنگ زدم سری چو لاله
 چون لعل درو فتاده آتش
 پر ساخته کان ز لعل پاره^۲
 شد کام دلم ز لعل حاصل^۳
 وز چشم ترم نرفت بیرون
 از کان دلم برون زده سر^۴
 آویزه گوش شهریار است
 افتد چو عقیق ناب بر خاک
 از فخر سرش بر اوج ماه است^۵
 طالع شده ز آسمان سهیلی ست
 فرهادم و خامه‌ام چو تیشه
 هر فرجه به شکل جوی شیر است^۶
 بر صفحه روی دهر خالی ست^۷

۱. حمایل: آنچه به گردن و شانه و پهلوی آویزند.

۲. پ: پر ساخته گل.

۳. پ: صد کام دلم.

۴. پ: برون نزد سر.

۵. پ: که زیب گوش شاه است، از ارج سرش.

۶. فرجه: شیار یا گودی بین سطرها.

۷. سواد: (در اینجا) سیاهی.

وز دفتر آسمان سوادى ست^۱
هست از پی صید معنی ام دام^۲

از وی دل بسته را گشادى ست
مسطر که ازوست مرغ دل رام

۷. شد طوطی طبع من شکر بار

از دست فرشتگان دعایی ست
در سحر زبان او دراز است
کز غایت سحر زد گره موی
سر رشته از آن گسسته بودم
صد طعنه ز نیک و بد شنیدم^۳
با خاک سیاه شد برابر^۴
کز شاه جهان رسد نویدم
خضر ره من شود در آن کار^۵
نی نی غلطم که صد بشارت
اقبال در آمد از در من
رو کرد پس از خزان بهارم

این نامه که حرز جانفزایی ست
این خامه من که دلنواز است
مو بر سر خامه ام ز هر سوی
عمری در نظم بسته بودم
کز شغل سخن که برگزیدم
آب رخ من ز شعر یکسر
از بخت نبود این امیدم
فرمان چو دهد به فکر اشعار
از شاه چو یافتم اشارت
گردید ستاره یاور من
گردید خجسته روزگارم

۱. سواد: (در اینجا) نوشته، رونوشت.

۲. واژه مسطر در هفت بیت از این منظومه، غالباً به معنی خط کشی یا جای سطرها قبل از نوشتن، آمده و در دو مورد از آن، این خطوط به رشته های دام و میله های قفس تشبیه شده که حرف دل شاعر را به بند کشیده اند تا به معنی آن دست یابند.

۳. پ: از شغل.

۴. پ: آب رخم از سواد یکسر. تمام آبرویم در شعر رفت، روسیاه شدم!

۵. پ: فرمان دهم به.

شد طوطی طبع من شکر بار
 کز قصه گوی بازی شاه
 از لعل بتان کند حکایت
 از بحر سخن چنان که دانی
 یک گل چو سخن درین چمن نیست
 لیکن سخن بتان دلبر
 آن به که کنم حکایت از دوست
 آرم چو فسانه در میانه
 چو گانی خامه را کنم تیز
 از زلف بتان شوم سخن ساز
 از دولت شاه هفت کشور
 از نوک قلم به موشکافی
 همچون صدف فلک سراسر
 این نقد که بهر شه نثاریست
 ز اقبال شه جهان پسند است
 عقد گهرم که آبدار است
 زیب سخنم ز وصف شاه است

از نوک قلم گشاده منقار^۱
 گوید سخنی به وجه دلخواه
 طوطی کند از شکر روایت
 خواهم که کنم گهر فشانی
 این است سخن، درین سخن نیست
 از هر سخنی که هست خوش تر
 زیرا که غرض حکایت اوست
 گویم سخنان عاشقانه
 گویم سخنان عشرت انگیز^۲
 یک موی نگیرم از سخن باز
 اقلیم سخن کنم مسخر^۳
 گویم سخنی ز طبع صافی
 عالم همه پُر کنم ز گوهر
 در دست زمانه یادگاریست
 زان است که قدر او بلند است^۴
 از دولت مدح شهریار است
 پای شرفش بر اوج ماه است^۵

۱. پ: گشاد.

۲. چو گانی: اسب. قلم را آماده نوشتن کنم.

۳. پ: از دولت هفت شاه کشور.

۴. جهان پسند: محبوب عالم.

۵. پ: ز مدح شاه.

او صاف شهم که بر زبان است	حرز دل و جان من همان است
این نسخه که نامه وفایی ست	بهر تو ز «قاسمی» دعایی ست ^۱
چشم از مژدهام کشید خامه	سرخ و سیاهی ست و نامه
یعنی که همیشه در دعایت	نقد دل و دیدهام فدایت
از لطف خدای دارم امید	کاین تازه نهال باغ جاوید ^۲
باشد شرف قبول شاهش	تا پایه رسد بر اوج ماهش
وردم همه مدح شاه دین بس	از طرز سخن مرا همین بس

۸. در وصف بهار عالم آرای

روزی که بهار عالم افروز	آراست جهان ز باد نوروز
از غلغل رعده زد به وادی	سلطان بهار کوس شادی
از لاله که طرف باغ پرداخت	سلطان چمن علم برافراخت
در گل نگران به ناله بلبل	پیچیده به دست و دامن گل ^۳
گل از می ناز مست و بی هوش	از شبنم تازه پنبه در گوش ^۴
نرگس قدحی به لاله می داد	مستان مستان پیاله می داد ^۵
هر سوی چنار سرفرازی	دل داده به عشق سرو نازی

۱. پ: که عالم وفایی.

۲. پ: بس تازه.

۳. م: دست دامن.

۴. پ: می تازه مست، در شبنم. می ناز: کنایه از شبنم. پنبه شبنم به گوش غنچه داغ لاله شد/ بیش ازین نتوان شنیدن ماجرای عندلیب (بیدل دهلوی).

۵. بخش زرد میانی نرگس به قدح تشبیه شده است (گرامی ۱۳۸۹: ۳۷۸).

دستی به هوس دراز می‌کرد ^۱	می‌دید که سرو ناز می‌کرد
یوسف سر از آب نیل بر زد ^۲	نیلوفر تازه ز آب سر زد
بیدار نسیم و غنچه در خواب ^۳	گسترده ز آب فرش سنجاب
می‌کرد به گل نسیم بازش ^۴	در خواب که دل ز غم گشادش
کان آتش و مجمر است و عنبر ^۵	از لاله دماغ شد معطر
افتاده به روی نقش باران ^۶	از باد شکوفه بهاران
از لطف نسیم پنبه داغ ^۷	یعنی که گرفته ساحت باغ
شد رشته موج رشته دُر	از زاله که روی آب شد پُر
با باد صبا به دست‌بازی	شمشاد ز روی سرفرازی
سر رشته به دست باد می‌داد	از طره گره گشاد می‌داد
اندیشه خط یار در سر ^۸	از مو قلمی به کف صنوبر
شد چشمه چو بحر پُر ز مرجان ^۹	از صورت سرخ بیدستان

۱. برگ پنجه‌ای شکل چنار دستی است که به سوی سرو دراز شده است.

۲. بر اساس هفت /ورنگ جامی، یوسف را ابتدا به خاک سپردند و بعد در تابوت سنگی به نیل انداختند. در قاموس کتاب مقدس ماجرای انتقال جسد از کنعان به حبرون آمده، ولی از نیل ذکری نشده است (غتنامه دهخدا).

۳. پ: غنچه در آب.

۴. باز شدن گل با وزش باد یک پندار شاعرانه است.

۵. پ: از لاله و باغ، آتش مجمر. دماغ: مغز. مجمر: آتشدان. لاله به آتشدان، سرخی آن به آتش، و داغ سیاه آن به عنبر تشبیه شده است.

۶. پ: از باده.

۷. شاخ از شکوفه پنبه سرانجام می‌کند / از بهر داغ لاله که در خون نشسته است (صائب).

۸. مضمون «قلم مو بر کف یا به دست صنوبر» را در شعر قدیم فارسی نیافتیم.

۹. پ: شد چشمه بحر.

می‌کرد رقم خط غباری ^۱	در دل که شکسته داشت خاری
آیینیه و طوطی‌اش برابر	در آب نموده سبزه تر
از خون جگر پیاله می‌داشت ^۲	آهو نظری به لاله می‌داشت
چون غنچه لاله سرخ منقار	مست از می ناز کبک کهسار
خورده است شراب ارغوانی ^۳	با لاله مگر به کامرانی
بگشاده در کرم چو مستان	ابر آمده مست سوی بستان
می‌ریخت هزار دُر شهوار	در دامن گل به رسم ایثار
افتاده به هر طرف چو مستان ^۴	نرگس ز نسیم باغ و بستان
همچون الفی به طرف آبی	هر سرو ندیده پیچ و تاب
بر سر چو علامتش تذروی	مانند الف خجسته سروی
صد گوی ز روی سرفرازی ^۵	در دست چنار بهر بازی
از زلف بتان حکایتی داشت ^۶	سنبل که غم شکایتی داشت
چون حلقه به گوش جان کشیدی ^۷	حرفی که بنفشه زو شنیدی

۱. پ: خط نگاری. شکسته: ایهام به نوعی خط. خط غبار: نوعی خط ریز.

۲. پیاله خون جگر به جام سرخ لاله و کیسه مُشک در زیر شکم آهو اشاره دارد. باور داشتند که عطر و رنگ نافه بر اثر چریدن آهو از لاله داغدار است. زند بر نافه آهو سیاهی غنچه لاله/ دهد خاک چمن بر باد بوی عنبر سارا (سیدای نسفی). تا چه‌ها با خون گرم لاله حمرا کند/ خارُب را نافه چین می‌کند آهو تو (صائب).

۳. لابد کبک با لاله شراب ارغوانی نوشیده که منقارش به رنگ لاله شده است! کبکان و شق پوش ز بس لاله که خوردند/ منقار همه گشت عقیقی به کمر بر (امیرمعزی). لاله به صحرا شکفته چون قدح می/ کبک چو مطرب نهاده دست به فریاد (قطران تبریزی).

۴. پ: باغ بستان.

۵. دست چنار به برگ پنجه‌ای آن اشاره دارد.

۶. پ: که ز غم.

۷. گلبرگ پایینی بنفشه دارای زائده‌ای به نام مهمیز یا در واقع کیسه حاوی شهد گل است که امتداد می‌یابد و از پشت گل خارج می‌شود. دو زائده کوچک از دو پرچم پایینی نیز در پشت گل به مهمیز متصل

سیل از سر کوه مست و غلطان	در جوش و خروش همچو مستان ^۱
بی سبزه و خط یار دلبر	دستی که بنفشه داشت بر سر ^۲
بر یاد خطش به سبزه مایل	می کرد به گردنش حمایل ^۳
نسرین ز نسیم در چپ و راست	چون طفل همی فتاد و می خاست ^۴
از صورت رشته صنوبر	شد صفحه آب همچو مسطر ^۵
نی نی غلطم که همچو قانون	دمساز به عندلیب محزون ^۶
از ناله زار بلبـل زار	گل گشت ز خواب ناز بیدار
وز صوت حـزین و نغمه آب	شد نرگس شوخ چشم در خواب
میدان چمن ز غنچه پرگویی	چوگان شده شاخ گل به هر سوی ^۷
از زاله که کوه را نشانی ست	پُر انجم ثابت آسمانی ست ^۸

می شود و روی هم به این کیسه شهد شکل حلقه یا زبانی می دهد که از قفای گل درآمده باشد (گرامی ۱۳۸۹: ۳۷). پیش لب تو حلقه به گوشم بنفشه وار / لبها بنفشه رنگ ز تبهای بی قرار (خاقانی). در باغ بنفشه را شرف زان افزود / کو حلقه به گوش زلف تو خواهد بود (خاقانی).

۱. پ: همچون.

۲. پ: بی سبزه خط.

۳. دمبرگ بنفشه نرم و خمیده است و گل حالت خمیده و سر به زیر دارد (گرامی ۱۳۸۹: ۳۹). ز بس که فیض عطا ریخت بر چمن باران / ز بار منت او گردن بنفشه خمید (جامی). به یاد خط سبز محبوب، به سبزه چمن میل می کرد.

۴. م و پ: می خواست.

۵. پ: همچون. مسطر: خط کش، جای سطرها قبل از نوشتن، خط خط، راه راه. تصویر شاخه های صنوبرها در آب مانند مسطر بود.

۶. پ: همچون. قانون: از آلات موسیقی. شاخه های صنوبرها مانند سیمهای قانون هم نوا با بلبان بود.

۷. در گذشته، انتهای چوب چوگان مانند قاشق فرورفتگی داشته و گاهی گوی در آن قرار می گرفته است. غنچه و شاخ گل به گوی و چوگان تشبیه شده است.

۸. م: وز زاله کوه. نشانی و آسمانی هر دو با یای وحدت خوانده می شوند.

چون خال و جمال هر دل‌افروز	هر لاله به صورت شب و روز ^۱
یعنی شب و روز اگر توانی	بی باده لعل نگذرانی
کاین روز حیات محنت‌انجام	تا چشم به هم زنی شود شام
خوبان به چمن قدم نهاده	نرگس به نظاره ایستاده ^۲
مست از می عشق و لابیالی	کرد از مژه چشم خویش خالی ^۳
یعنی که به دیده جای خوبان	خاری نخلد به پای خوبان

۹. در طعنه آسمان زمین را

چون دید فلک که عرصه خاک	شد غیرت سبزه‌زار افلاک
از ماه نو و شفق به صد سوز	بگشاد زبان آتش‌افروز
کاطراف تو گشته روشن از من	صحرای زمانه گلشن از من
ز انجم که مراست گرم بازار	باغی‌ست درو شکوفه بسیار
هر روز مرا ز نو بهاری‌ست	آراسته طرف سبزه‌زاری‌ست
در تازه‌بهار من خزان نیست	گلزار مرا غمی از آن نیست
پر لاله فضای گلشنم بین	یعنی که شفق به دامنم بین
صحنم که بهشت دلپذیر است	از صبح نموده جوی شیر است

۱. پ: خال جمال، به صورتی. جام لاله و داغ آن به ترتیب به جمال و خال یار و نیز به روز و شب تشبیه شده است (گرامی ۱۳۸۹: ۳۳۷-۳۳۸).

۲. پ: قدم نهادند.

۳. پ: / خویش حالی. در پیکر باغ شکل نرگس / چشمی است که ریخته است مزگان (خاقانی). نسبت چشم به نرگس کرد نتوانم چنان / کز برای چشم نرگس ساختن نتوان مژه (سیف فرغانی به نقل از: گرامی ۱۳۸۹: ۳۷۴).

از مهر که فیض عام دارم	من سرمه چشم آفتابم
فردوس به زیر عرش والاست	معراج محمد آسمان است
از مهر چنین که سایه دارم	تو پستی و بر تو سرفرازم
با این همه رفعتی که دارم	با پستی خود تکبرت چیست؟
فخر و شرفی تمام دارم	محراب دعای مستجابم
کار من از آن گرفته بالاست	ما را شرفی که هست از آن است ^۱
تاج سر اهل روزگارم	از رفعت خود چرا ننام
بنگر که تواضع است کارم	بر سبزه من تفاخرت چیست؟

۱۰. در طعن زمین به چرخ افلاک

چون کرد زمین حکایتش گوش	کاین رنگ شفق که زیورت جُست
از آل علی ست وجد و حال	گر هست تو را دوازده برج
فخرم به دوازده امام است	نیلوفر من چو چرخ میناست
هر گلبن زردم آفتابی ست	زاد از می کینه سینه اش جوش ^۲
گر موجب سرخ رویی تو ست	زان روی که من مقام آلم
پُرگـُـوهر و در دوازده درج ^۳	زین واسطه کار من تمام است
کز قطره برو ستاره پیداست ^۴	زو در دل آفتاب تابایی ست

۱. پ: که هست آن است.

۲. دلش از کینه چون می در خم جوشید.

۳. بُرج: هر یک از صور دوازده گانه فلکی.

۴. مراد نیلوفر آبی است که کبود پهنه آن به رنگ آسمان است.

گاهیش و بال و گه زوال است ^۱	مهر تو که مایه کمال است
پیوسته به کینه در کمینی	با قامت خم به فکر کینی
خاکستر آتشش بلایی ^۲	چون سرمه به چشم اگر نمایی
آن گر ز تو بود این هم از توست	روز از تو و شام ماتم از توست
حاشا که شود دل از تو خرم	پوشیده چنین لباس ماتم
تو پیری و بخت من جوان است	امروز که قامتت کمان است
زیورده تاج و زینت تخت	یعنی که شهنشه جوانبخت
در ساحت من مقام دارد	سلطان فلک غلام دارد
در خدمت او به جان کمر بند ^۳	با آن سه برادر خردمند
هر چار چهار رکن عالم	زیشان دل خلق شاد و خرم

۱۱. در مدح و ثنای شاه «تهماسب»

فرمانده خیل پادشاهان	سرخیل سپاه دین پناهان
نوباوه باغ شاه مردان ^۴	اسکندر دُور و مرد میدان
«تهماسب» ز دُور چرخ نامش	شاهی که سپهر شد غلامش

۱. پ: گاهیش زوال و گه و بال است. و بال: یکی از صور منحوس فلکی (مقابل نقطه شرف)، عذاب و سختی. زوال: میل خورشید از میانه آسمان به سوی مغرب، نیستی و نابودی.

۲. پ: چون سرمه چشم. مثل سرمه که چشم را فریبنده می‌کند، تو نیز چون خاکستر، شرارت و فتنه خود را پوشانده‌ای یا آتش زیر خاکستر هستی.

۳. موضوع این بخش زمین است و مراد از سه برادر، آب و باد و آتش است که با آن، یعنی خاک، ارکان اربعه یا چهار رکن عالم را می‌سازند و در بیت بعد به آن اشاره شده است.

۴. پ: شامردان.

شاهنشاه خسروان عالم	اقلیم جهان بر او مسلّم ^۱
شد پایه تخت آسمانش	حاجتگاه خلق آستانش
ذاتش که ز مردمی سرشته است	زیرآمده ز آسمان فرشته است
او مایل طوف کعبه دل	دلها همه سوی اوست مایل
دین در کنف حمایت اوست	وین از اثر ولایت اوست
هر کار که کرد شاه دیندار	از شاه ولایت آمد این کار ^۲
تیغی که به دست شاه والاست	از پنجه شیر حق تعالی ست
نقشی که به تیغ اوست محکم	خطی است که ملک اوست عالم ^۳
در جوشن سیم بی حجابی	از ابر نموده آفتابی ^۴
زو چشم زره که کامیاب است	چون چشمه و عکس آفتاب است ^۵
صفهای سپاه او در اطراف	سدی است کشیده قاف تا قاف
چتر از سر او که بهره یاب است	مدی است که آن بر آفتاب است
جم را که به جامش اتصالی ست	از بهر سگ درش سفالی ست ^۶
تیغش که عدو شکار گشته	آبی است که از سرش گذشته

۱. پ: جهان بود مسلّم.

۲. پ: آمد آن کار.

۳. پ: ز تیغ. خط: حکم، فرمان. به حکم شمشیرش فرمانروای عالم است.

۴. پ: نمود آفتابی. جوشن سیم: زره نقره‌ای، جامه رزم که حلقه‌های آن از نقره باشد. جوشن نقره به آسمان ابری و رخسار شاه به قرص آفتاب تشبیه شده که از پشت ابر برآمده است.

۵. پ: زو چشم سیه. چشم زره: حلقه‌های زره. این بیت در دنبال بیت قبل درباره شاه است. حلقه زره به چشم اشاره دارد و تالاف حلقه‌ها به تابش رخسار! خواه روز و خواه شب از بهر پاس دولّت / دیده اقبال چون چشم زره بیدار باد (کلیم کاشانی). چنان راست شد بر تن کینه جوی / که مزگان چشم زره گشت موی (واعظ قزوینی).

۶. جام جم حتی برای سگ درگاهش سفالی بیش نیست.

پیکان خدنگ آن شه دین
 گر شیر فلک چنان که دانی
 چون گاو زمین ز چرخ افلاک
 بر جای وی آن چنان که داند
 گر پیر فلک به دُور او شاد
 تا روز ابد به کامرانی
 [دارای جهان و شاه عالم
 بی فتنه شد آنچنان زمانش
 یعنی که کمان ابروی یار
 از فتنه که مُلک جان گرفته است
 حاجت ز جهانیان عنان تاب
 هر سیمبری به عشوه مایل
 بر چرخ که هاله است و ماه است
 بر مسند سروری سلیمان
 لیک از همه دیو و دَد بری بود
 یک روز ز روی سرفرازی
 بگشاده گره ز عقد پروین^۱
 ناید به درش به پاسبانی^۲
 او را کِشد از ستیزه در خاک
 آنگه سگ خویش را نشاند
 از بخت جوان وی کند یاد
 با قامت خم کند جوانی
 چون کعبه درش پناه عالم]
 کاسود ز تاب زه کمانش^۳
 کش هست ز فتنه گرم بازار
 بی منت زه جهان گرفته است^۴
 ارزان شده جنسهای نایاب^۵
 می داد کرشمه‌ای به صد دل
 این خاتم و آن نگین شاه است^۶
 اقلیم جهان به زیر فرمان
 خیل و حَشمش همه پری بود
 برخاست به عزم گوی‌بازی

۱. عقد پروین: مجموعه ستارگان پروین به شکل گردنبند.

۲. پ: ناید چو سگش به پاسبانی.

۳. در عهد او چنان آرامشی بود که حتی کمان از کشیدن زه در آسایش بود، یا خم بر نمی داشت.

۴. پ: جان گرفته، زه کمان گرفته. کمان فتنه گر ابروی یار، بدون زه، دل اهل عالمی را تسخیر کرده است.

۵. پ: حاجت ز جهانیان جهانتاب. عنانتاب (صفت فاعلی): روی گردان. نیاز از مردمان روی گردان بود.

۶. هاله دُور ماه به انگشتر دُور نگین تشبیه شده است.

شد دیو مسخر سلیمان ^۱	بر پشت سمند شد خرامان
آتش‌روشی و بادپایی	دیوی نه که آفتی بلایی
چون مرغ بر آسمان پریدی	سنگی که به آن سُمش رسیدی
چون عمر که بگذرد به شادی ^۲	بگذشته روان به کوه و وادی
صد دایره بر زمین نمودی	پرگار قدم اگر گشودی
بر آب اگر شدی شتابان ^۳	چو پرتو آفتاب تابان
هرگز نشدی بر آب ظاهر ^۴	از صورت نعل او دوایر
بر آب روان به نوبهاران ^۵	زان‌سان که ز نقش‌های باران
وز سایه خویش پیش می‌رفت	از رخس خیال پیش می‌رفت
پایش ز شتاب تر نگشتی ^۶	چون باد به بحر اگر گذشتی
کس سایه او ندیده در راه	چون برق که رفته گاه و بیگاه
چون ماه بر آسمان کند جای	بر گوی زمین اگر زند پای
از ماه بسی ستاره می‌ریخت ^۷	از نعل سُمش شراره می‌ریخت
می‌سوخت ز ماه تا به ماهی	از برق شرار او کماهی
سرچشمه آب زندگانی	در زیر عرق ز بس روانی

۱. اسب به زیر او چون دیو به فرمان سلیمان بود.

۲. پ: بگذشت روان ز کوه و وادی.

۳. پ: چون.

۴. پ: بر صورت. آن قدر چابک و سبک بود که اگر بر روی آب راه می‌رفت، جای پای او دوایری باقی نمی‌گذاشت.

۵. پ: این دو مصراع و نیز دو بیت قبل از آن جابه‌جاست. ... آن‌چنان‌که باران بهاری نیز بر آب روان نقشی بر جای نمی‌گذارد.

۶. پ: چون باد سحر.

۷. پ: از ماهِ فلک. نعل به هلال ماه و جرقه به ستاره تشبیه شده است.

هر قطره عرق بر آن سبک‌خیز
نی نی غلطم که گرم و سرکش
تیری که گشادی از کمانش
پیچیده عنانش از تک و تاز
می‌برد روانش از سبک‌خیز
فرخنده همایی از هوا بود
از پَر اُتاقه افسر آراست
پر بر سر او که سایه‌سا بود
رخسار و پرش ز بخت فیروز
صبح عجبی که بی‌حجایی
خانان همه در رکاب او خاص
بوسیده رکابش از سر هوش
خوبان زمانه سر به سر جمع

آبی‌ست که کرده آتش تیز
بود آتش و آن شرار آتش^۱
ناخورده هنوز بر نشانش
بازآمدی و گرفتیش باز^۲
چون آب که برگ گل برد تیز^۳
در سایه سایه خدا بود^۴
چون شاهپری که شهر آراست^۵
چون ابر به فرق مصطفی بود^۶
چون صبح نموده بر سر روز
ظاهر شده پیش آفتابی
در حلقه کعبه دست اخلاص^۷
گردید غلام حلقه در گوش^۸
پروانه شاه و شاه دین شمع

۱. پ: شراره.

۲. چنان تیز یا بود که تیر رها شده از کمان را، ناخورده بر نشان، باز پس می‌گرفت.

۳. پ: می‌برد ز آتش آن سبک‌خیز. در نسخه پ، در اینجا ۴۴ بیت با یک سربخش نامأنوس و طویل (حدود بیست کلمه) آمده که با بخشهای پیش و پس آن همخوانی موضوعی ندارد. تعلق ابیات یادشده به این منظومه مورد تردید است.

۴. سایه خدا: ظل‌الله، شاه. اسبی که زیر سایه شاه بود.

۵. اُتاقه: کاکل، جقه (از پر و غیر آن بر بالای تاج و کلاه). شعاع مهر که تیغش به ابر می‌ساید / اُتاقه سر خورشیدسای درویشی است (صائب).

۶. پ: پا بر سر.

۷. م: خوبان همه.

۸. پ: گردیده.

شهزاده ملک و پیرو شاه در خدمت شاه گاه و بیگاه

۱۲. در مدح و ثنای شاه «القاس»

القاس که چرخش آستان است
در معرکه دلاوران شمشیر
از تیغ گرفته ملک آفاق
چون تیغ سیاستش علم کرد
شمشیر به دست او به میدان
بر روی در مملکت که باز است
از نیزه که آفتی بلاییست
آورد سستور رهنوردی
چون برق جهنده گرمرو بود
از گرمروی به گاه و بیگاه
نقشی که ز نعل او زمین داشت
هر گوشه چو گردباد می گشت
کیوانش غلام پاسبان است^۱
بگرفته جهان به ضرب شمشیر
چون مهر برین سپهر نه طاق
دست همه سرکشان قلم کرد^۲
چون تیغ به دست شاه مردان
از دولت شاه سرفراز است
در دست چو موسی اش عصاییست^۳
زو باد صبا ندیده گردی
چون توسن چرخ تیزدو بود^۴
چون باد کسش ندیده در راه
پروین و مهی به هم قرین داشت^۵
یکسان بر او چه کوه و چه دشت

۱. القاس یا القاص میرزا، برادر کوچک تر و ناتنی شاه تهماسب، فرزند شاه اسماعیل از همسر دیگری به نام خان بیگی خانم موصللو از ایل آق قویونلو بود. القاس در طرف عثمانی با برادر خود جنگید و، برخلاف مدایح قاسمی، به عنوان یاغی و خائن از او نام برده می شود (نک: سرافرازی ۱۳۸۵: ۲۳۱-۲۵۶).

۲. سیاست: تنبیه، گوشمالی.

۳. پ: آفت.

۴. پ: چرخ گرم دو بود. گرم رو: تندرو.

۵. قرین: قران، نزدیک به هم، قرار گرفتن دو جسم آسمانی به گونه ای که نزدیک به هم به نظر رسند. نقش نعل او بر روی زمین هم هلال ماه و هم خوشه پروین بود.

کردی چو خیال روی او ساز
از شرق به غرب در یکی روز
زو برق فتاده در کم و کاست
چون باد صبا که رفته بر آب
بر رخس نمود بی‌حجابی
چون او ماهی چنان که خواهی
خورشید رخی بر آستانش
چرخ فلکش که خاک پایست
جا کرده به صد هزار امید
هم شاه زمانه را برادر
او کیست ستاره شبافروز
با قدر ز شاه عالی‌القدر
هستند دو دیده زمانه
ابری است کفش ز بحر الطاف
روی دل عالمی به سویش
از بخشش او چو مهر آنور
ماه علمش که بر سپهر است
می‌ماند خیال او ازو باز^۱
می‌رفت چو آفتاب فیروز
چون شعله همی نشست و می‌خاست^۲
نادیده زمین ز نعل او تاب^۳
از کوه برآمد آفتابی
طالع نشد از سپهر شاهی
وز فخر سری بر آسمانش
در سایه دولتش همایی‌ست
در سایه او هزار خورشید
هم پیش دلش به جان برابر
شاه دو جهان ستاره روز
او ماه نوست و شاه دین بدر
در عالم مردمی یگانه
از فیض گرفته قاف تا قاف^۴
رو از حرم مقیم کویش
زر گشته به خاک ره برابر
آینه روی ماه و مهر است

۱. پ: خیال رهروی ساز. سازکردن: عزم و آهنگ کردن.

۲. پ: دو مصراع جابه‌جاست.

۳. پ: نادید.

۴. کفش: دست‌دهنده‌اش.

انفاس مسیح در دم اوست ^۱	در پرسش حال دشمن و دوست
جامی به کف از پی گدایی	جم بر در او ز بی‌نوایی
با باغ بهشت گشته توأم ^۲	شروان که ز عدل اوست خرم
عرش آمده همچو کرسی‌اش فرش	پای شرفش ز قدر بر عرش
برقی‌ست ولیک خونفشان است	تیغش که ز فتنه جان‌ستان است
چون ناوک چشم دلبران تیز ^۳	پیکان خدنگش آفت‌انگیز

۱۳. در مدح و ثنای حضرت «سام»

خورشید به زیر سایه اوست	شهزاده که عرش پایه اوست
از صبح سعادتش زیادت ^۴	«سام» آن گل گلشن سعادت
سر بر خط حکم شاه دارد ^۵	گر پایه بر اوج ماه دارد
مه بین که ز مهر نوریاب است	او ماه ولی شه آفتاب است
وز قطره او گهر نثار است	ابری ز محیط شهریار است
هستند دو عید عالم افروز	با شاه جهان ز بخت فیروز
در سایه اوست دشمن و دوست	از سایه حق که بر سر اوست
همسایه سایه الهی	فرخنده مهی ز اوج شاهی

۱. برای دشمن و دوست سلامتی می‌خواهد.

۲. شروان: شهری در کشور آذربایجان (نزدیک کرانه غربی دریای خزر).

۳. ناوک: تیر خرد، مجازاً مزه.

۴. اشاره به سام میرزا پسر سوم شاه اسماعیل و برادر شاه تهماسب است که مدتها حکومت خراسان را داشت. او مؤلف تحفه سامی (یا تذکره سامی) در ۹۵۷ ق است.

۵. سرسپرده و فرمانبر شاه است.

در صورت آدمی مَلک اوست	در عالم مردمی مَلک خوست
در هر قدمش حَجی پیاده است	پا بس که به راه حق نهاده است
وز کعبه مراد حاصل اوست	حج حاصل کعبهٔ دل اوست
یعنی که ز جمله دست بالا است	دستش به کرم چو دست موسی است
از درگه او بَوَد گشادش ^۱	گر کعبه طلب کُند مرادش
سر از شرفش نسود بر عرش ^۲	تا مهر نشد به راه او فرش
افروخته ز آتش جمالش	شمعی ست به فرق تاج آتش
پروانه ز شهرش پری داشت ^۳	شمعش که هوای دلبری داشت
از خُلق عظیم در جهان طاق	تابنده مهبی ز برج اخلاق
پروانه پرش ز بخت فیروز ^۴	شمعی ست سنان او دل افروز
پروانه ستاده با دلی جمع ^۵	این طرفه که جلوه گر بود شمع
دلها همه صید کرده ز احسان	از لطف جهان گرفته آسان
عیسی ز مان خویشتن اوست ^۶	جان بخش به لطف در سخن اوست
از نسخهٔ رحمت انتخابی ست ^۷	بر ذروهٔ دولت آفتابی ست
چشمی ست که عین مردمی اوست ^۸	ممتاز ز خیل آدمی اوست

۱. پ: مرادی، گشادی.

۲. پ: سر بر شرفش.

۳. م: ز شهر.

۴. سنان: سرنیزه، شعلهٔ شمع به آن تشبیه شده است.

۵. پ: با دل جمع.

۶. پ: ز لطف. سخن او چون دم عیسی جان بخش است.

۷. پ: پرورده.

۸. عین مردمی: کاملاً مردمی، به دیدهٔ جوانمردی. عین به چشم و مردم به مردمک ایهام دارد.

نازل شده آیتی به شاهی	در سایه رحمت الهی
خورشید رُخش که بی‌زوال است	بر فرق سرش پر از هلال است
وین طرفه که نیستش حجابی	جا کرده فراز آفتابی
یا رب که ز شاه هفت‌کشور	بادا همه کام او میسر
از دولت شه به کامرانی	باداش حیات جاودانی
چون باد به جلوه ابرشی بود	نی نی غلطم که آتشی بود ^۱
نقشی که ز نعل او عیان شد	پُرماه زمین چو آسمان شد ^۲
می‌کرد چو عزم جلوه رایش	می‌سوخت زمین به زیر پایش
گر پا به فلک نهد به جولان	چون گوی جهد ز پیش چوگان
در دست که برگرفت از جای	محتاج نشد به یاری پای ^۳
می‌رفت ز باد در روش پیش	از برق هزارساله در پیش ^۴
در ره چو شدی به برق همراز	می‌ماند چو سایه برق ازو باز ^۵
گر پشت بر آفتاب تابان	گشتی سوی کوه و در شتابان ^۶
بگذشته روان ز سایه خویش	کس سایه او ندیدی از پیش ^۷
در جوشن سیم گاه جولان	چون گرد برآورد ز میدان

۱. ابرش: اسب ابلق (سرخ و سفید).

۲. هر نقش نعل او بر زمین چون هلال ماه بود.

۳. دست برگرفتن (اسب) از جای: (اسب را) دو پای جلو بلند کردن. در هر دو نسخه، بیت به وضوح با «در دست» آغاز می‌شود، ولی از جهت معنی «دو دست» مقبول‌تر است.

۴. پ: هزارساله ره پیش. از باد تندتر می‌رفت و از برق هزار سال پیشتر بود.

۵. برق از او عقب می‌افتاد.

۶. کوه و در: کوه و دره. چون یافت خبر ز مردن شوی / آورد به سوی کوه و در روی (جامی).

۷. پ: بگذشت ندید. (اگر پشت به خورشید باشتاب می‌رفت) از سایه‌اش پیش می‌افتاد.

برقی است نموده از سحابی	در زیر غبار آفتابی ^۱
دل را ز خرام او تسلی است	هم قله طور و هم تجلی است ^۲
بر وی پی جلوه شد شتابان	چون بر فلک آفتاب تابان
افروخته رخ فراز توسن	چون شمع ولی ز باد روشن ^۳

۱۴. مداحی شاهزاده «بهرام»

شاهزاده ملک کامکاری	فرمانده تخت بختیاری
«بهرام» که چرخ انتقام است	دوران زمانه اش به کام است ^۴
نورسته گلی ز باغ الطاف	آوازه لطف او در اطراف
اقبال غلام آستانش	فرش آمده اوج آسمانش ^۵
ماهی ست که دیده مسکن اوست	جانی ست که مملکت تن اوست
چون او سمنی چنان که خواهی	نشکفت ز بوستان شاهی
در خلق مثل به عالم خاک	محبوب قلوب اهل ادراک
شمعی ست ز بزم جان رسیده	نورش به همه جهان رسیده
نوباوه نخل کامکاری	گلدسته باغ شهریاری
چون او ماهی جهان پناهی	بر اوج شرف تمام ماهی ^۶

۱. سحاب: ابر.

۲. مصراع دوم به تجلی نور ذات حق در کوه طور برای موسی اشاره دارد.

۳. بر اسب بادپیما، چهره‌ای داشت چون شمع برافروخته، ولی بی‌گزند باد.

۴. شاه اسماعیل (اول) با دختر یکی از سران قبیله موصللو از ایل آق قویونلو ازدواج کرد که ثمره آن تهماسب میرزا (شاه تهماسب بعدی) و بهرام میرزا بود. بهرام: مریخ، ستاره جنگ و انتقام.

۵. پ: سطح آسمانش. آسمان زیر پای اوست.

۶. تمام ماه: ماه تمام، قرص ماه.

نامد سوی مصر زندگانی ^۱	از کتم عدم به کامرانی
هر دم سوی مصر کاروانی	گر زانکه رسد ز هر کرانی
نبود دگری در آن میانه ^۲	در حسن چو یوسف یگانه
حاشا که بود به زیر افلاک	ماهی که چو او بود شرفناک
بسیار بود ستاره پیدا	هر چند برین سپهر مینا
یکتاست به زیر خیمه اش ماه	در ساحت این بلند خرگاه
معمار سرای جان و دل اوست	مقصود وجود آب و گل اوست
شمشیر سیاستش سرافشان	دستش به کرم چو خور زرافشان
بر خصم بلای بی دواپیست	تیغش که ز آسمان بلاییست
از لطف، زمانه اش مسخر	درویش نهاد و پادشه فر
با توسن عمر توأمانی ^۳	آورد سمند خوش عنانی
برق از سُم او کنایتی بود	چون باد به جلو آیتی بود
صد همچو هلال مانده در راه ^۴	برداشته پا ز ره چو ناگاه
با هم مه و مهر را قران بود	با نعل سمش که هم عنان بود
مانند پری هزار پر داشت ^۵	از یال و دمش که در نظر داشت
او رفته ولی چو تیر پران	پایش چوگان به گاه جولان
انجام نکرده فرق از آغاز ^۶	چو رخس فلک همیشه در تاز

۱. کتم: پوشیدگی، پنهانی. از عالم نامعلوم نیستی با کامرانی به عالم هستی پای نهاد.

۲. پ: یوسف زمانه، نبودی دگری.

۳. پ: خوش خرامی، عمر هم عنانی. اسبی خوش عنان به دست آورد که با اسب تیزپای عمر هم عنان بود.

۴. پ: صد همچون. جای پایش چون هلال بود.

۵. پ: از یال دمش.

۶. پ: چون. مثل فلک گردان از سرعتش کاسته نشده است.

نعلش ز شراره آتش‌افزای	از گرم روی بر آتشش پای
پَر بر سر او پی تجمّل	بر شاخ گلی ستاده بلبل
بر توسن تند خرم و شاد	چون برگ گلی نشسته بر باد
خوبان شده جمع هر کناره	او ماه و پری‌رخان ستاره

۱۵. در وصف خط خلیل دوران

«ابراهیم» آن مه یگانه	در عالم دلبری فسانه ^۱
شوخی که به جلوه چون پری بود	در غایت حسن و دلبری بود
نورُسته گلی ز گلشن روح	مرهم نه سینه‌های مجروح
ابراهیمی رُخش گلستان	وز آتش رخ نموده ریحان
آهوچشمی که ناز می‌کرد	وز ناز دو چشم باز می‌کرد
چشمی و به عاشقان نگاهی	آن هم نه همیشه گاهگاهی
بر سینه ریش دردمندان	می‌ریخت نمک ز لعل خندان
پُرُنوش دو لب چو یکدگر داشت	وین طرفه که در نمک شکر داشت
ابروی کجش به فتنه مایل	قربان کمان او دوصد دل ^۲
صورتگر چین به امتحانی	گر ز ابروی او کشد نشانی

۱. سلطان ابراهیم، پسر شاه‌رخ و نوه تیمور، از ۸۱۰ تا ۸۳۸ ق حاکم شیراز بود. از این سلطان سه کتیبه از ۸۲۶ ق به خط او با امضای «ابراهیم سلطان بن شاه‌رخ» در کتیبه‌های تخت جمشید باقی مانده است. (نک: سامی ۱۳۵۳: ۶۵).

۲. پ: در چاه ستم فکنده صد دل. این مصراع در بیت هشتم زیر تکرار شده است.

کاغذ چو هدف نشانه تیر ^۱	فی الحال شود برون ز تأخیر
هر گوشه هزار سامری داشت	چشمش که به غمزه ساحری داشت
وین طرفه که داشت نقطه از خال ^۲	بر صفحه چهره زلف او دال
خطش شده هاله گرد آن ماه ^۳	ماه رخ او به وجه دلخواه
این آب حیات و آن سیاهی ^۴	در خط، لب لعل او کماهی
لب جان و خطش بلای جان است	زلف کجش آفت جهان است
در چاه ستم فکنده صد دل ^۵	خال ذقنش به فتنه مایل
زان کوکب بخت در وبال است ^۶	دل را که خطش نقاب خال است
پنهان شده یوسفی است در چاه ^۷	نی نی غلطم که خال آن ماه
پرورده به خون دل نهالش ^۸	چون شاخ گلی لباس آتش
ماهی ست که از شفق هویدا است	در کسوت لاله گون که پیدا است
ابراهیمی میان آتش ^۹	در اطلس آل گرم و سرکش

۱. این بیت در دنبال بیت قبل است که در آن ابرو به کمان اشاره دارد: اگر صورتگر چین بخواهد با کشیدن ابروی او ذوق آزمایی کند، بلافاصله و بدون تأخیر عرصه کاغذ هدف تیر قرار خواهد گرفت تا به چنین کار دست نیازد.

۲. پ: نقطه خال.

۳. م: ماهی رخ.

۴. پ: و او سیاهی.

۵. خال فریبایش صد دل از راه بدر برده است.

۶. نقطه معینی از مسیر هر ستاره را نقطه شرف آن ستاره و نقطه مقابل آن را نقطه وبال می گویند (نغتنامه دهخدا). در ستاره اقبال او، خال زیر خطش نقطه شرف است و دل من نقطه وبال. از خال او که در زیر خطش پنهان است، ستاره اقبال من نیز در وبال است.

۷. چاه: چاه زنخدان، چاه یوسف.

۸. این بیت و سیزده بیت بعد در اوصاف رنگ سرخ است. آل: سرخ.

۹. پ: آل برد سرکش، درون آتش.

گلگون‌کمرش طراز آفاق
سنگین‌دل و سرخ‌پوش و سرکش
از تكمه لعلی‌اش تجمّل
آن سرخی رو کزان نما یافت
در ملک جهان ز هر چه گویی
به از همه رنگ رنگ آل است
لعل ار نبود چو غنچه گل‌رنگ
یا قوت که زیور جمال است
جام می‌ناب اگر برد هوش
پوشیده شفق لباس گلگون
بر توسن آل گرم و سرکش
بر بسته کمر به خون عشاق^۱
افتاده برون ز سنگش آتش
چون شاخ گل است و غنچه گل
از خدمت آل مصطفی یافت^۲
بهتر نبود ز سرخ‌رویی
سرخ‌ست که زیور جمال است^۳
فرقی نبود ز لعل تا سنگ^۴
قدر و شرفش ز رنگ آل است
گلگونی اوست مایه جوش
زان تافته سر بر اوج گردون
می‌رفت خلیل‌سان بر آتش

۱۶. محبوبی و التفات «طالش»^۵

«طالش» گل باغ نازنینی
سلطان سریر خو برویی
خجل‌تده لعبت‌ان چینی
شاهنشاه مُلک فتنه‌جویی

۱. کمر بستن: عزم کردن.

۲. پ: این سرخی.

۳. پ: به از همه آن که رنگ آل است.

۴. پ: چو غنچه دلتنگ.

۵. منابع از چند طالش در دوره صفویه نام برده‌اند: عباس اقبال: «خليفة‌الخلا خلف بیک طالش از سال ۹۰۶ق در رکاب شاه اسماعیل صفوی شمشیر می‌زده و لقب امیرکبیر داشته است.» جهان‌آرا: «عنوان خليفة‌الخلا برای اولین بار در دوره صفویه به خادم بیک طالش امیر دیوان داده شده است.»/حسن /تواریخ: «در سال ۹۴۵ق القاص میرزا و چند نفر دیگر از جمله محمد بیک طالش به فرمان شاه طهماسب عازم تسخیر شیروان شدند.» مراد از طالش در این بخش باید شخص اخیر باشد.

عنوان صحیفه صباحت ^۱	دیباچه نسخه ملاحات
ماهی ست که دیده منزل اوست	شمعی ست که سینه محفل اوست
آلوده خواب و مست ناز است	چشمش که ز خواب ناز باز است
صد کشور دل بگیرد از ناز ^۲	از ناز دو چشم اگر کند باز
پرورده به آب زندگانی	عُباب لبش به کامرانی
چشمی و ز هر طرف خرابی ^۳	ماهی و به حسن آفتابی
در هر شکنی هزار دل داشت	زلفش که بنفشه را خجل داشت
دیوانه او هزار عاقل	زلف سیاهش به فتنه مایل
سر تا به قدم سرشته از ناز	سروی است ز باغ جان سرافراز
سروی شده نرگس آورد بار	گر سایه وی فتد به گلزار
سازد دل و دیده خاک پایش	چون سایه دگر ره از هوایش
در چاه ذقن هزار یوسف	انداخته از سر تأسف
از شرم رخس حجاب دارد ^۴	خورشید کز ابر تاب دارد
آن طوطی و این دگر شکر بود ^۵	خط از لب او که بهره ور بود
در غایت خرمی نهالی ست ^۶	از خلعت سبز کش جمالی ست

۱. صباحت: سپیدرویی، خوبرویی.

۲. پ: از ناز دو چشمش ار کند باز، دو مصراع جابه جاست.

۳. هر چهار «یا» در این بیت یای وحدت هستند.

۴. پ: از دیدن او حجاب دارد.

۵. طوطی به خط سبز و شکر به لب اشاره دارد. چه طوطی است خط سبزه ای پرچهره/ که تکیه بر گل و منقار بر شکر دارد (امیر خسرو دهلوی). نگشته پشت لب او ز خط مُشکین سبز/ که سایه پر طوطی به شکر افتاده است (صائب).

۶. ده بیت آخر این بخش در اوصاف رنگ سبز است.

سرویست که هست لاله بارش
زیب چمن است سبزه تر
نظاره او کجا برد غم؟
از نور مباد چشم کس دور
از سبزه خط بلای جان‌اند
کو پوشش سبز کرده پیشه^۱
از کسوت سبز سرفراز است
از سبزی خود فتوح دارد
بهتر بود از خزان بهاران

نخل قد و تاج نامدارش
سبز است ز رنگها نکوتر
هر نخل که نیست سبز و خرم
سبز است که دیده را دهد نور
سبزان که خلاصه جهان‌اند
زان خضر به جا بود همیشه
سلطان چمن که سرو ناز است
خضریست که عمر نوح دارد
از سبزه چو خط گل‌عذاران

۱۷. در وصف «یگان» یگانه دهر

در حُسن یگانه جهان است
از خیل بتان یکان‌یکان به
یک موی نداده کس نشانه^۲
چون برگ گلی درو زبانش^۳
کس فرق نکرده یک سر موی
در عالم حسن هر دو یکتاست
یعنی که دو گوشه کمان‌اند

آن سرو که نام او «یگان» است
رویش ز جمال مهوشان به
از موی میان آن یگانه
بس تنگ چو غنچه دهانش
از ماه نُوش کمان ابروی
چون ماه دو ابرویش که پیداست
مانده به هم بلای جان‌اند

۱. زان: از آن روی.

۲. موی میان: کمر باریک.

۳. زبان در دهان کوچک او به برگ گل یا گلبرگ درون غنچه تشبیه شده است.

از زلف که فتنه رام بودش
چشمی که ز ناز باز می‌کرد
در باغ اگر کند نظاره
فی الحال بر آورد سر از خاک
صد یوسف حسن را خجل داشت
از چشم سیه کرشمه‌انگیز
بر برگ گلش ز خط غباری
از زلف سیاه عنبرین بوی
از حلقه گوش آفت هوش
چون شاخ شکوفه پای تا سر
زان جامه که بر تنش حجابی ست
آن طرفه عمامه‌اش که بنمود
دستار و جمال آن دل‌افروز
در جنس سفید جلوه‌گر بود
صبحی که لباس او سفید است
رخسار بتان ماه‌پیکر

دلها همه صید دام بودش
می‌کرد نگاه و ناز می‌کرد
صد نرگس تر ز هر کناره
سویش نگران به دیده پاک^۱
در چاه ذقن هزار دل داشت
وز غمزه کشیده خنجر تیز^۲
آراسته باغی و بهاری^۳
در گوش فکنده حلقه هر سوی
عشاق غلام حلقه در گوش^۴
پوشیده سفید آن سمنبر^۵
در ابر نهفته آفتابی ست
پیچیده چو دسته سمن بود^۶
صبحی ست نموده بر سر روز
بود آن صدفی و او گهر بود
صد گونه سعادتش امید است
یابد ز سفیده زیب و زیور^۷

۱. پ: به سینۀ چاک.

۲. پ: در چشم.

۳. پ: آراسته باغ و نوبهاری.

۴. ابیات آخر این بخش در اوصاف رنگ سفید است.

۵. م: سفیده.

۶. چنین برمی آید که «یگان» معمم بوده است.

۷. پ: سفیده حسن دیگر. سفیده: سفیداب.

در حسن که صد نکویی‌اش بود	یعنی که سفیدرویی‌اش بود
آراسته همچو شمع کافور	بر فرق نهاده تاجی از نور ^۱
پَر بر سر او به دیده جمع	پروانه صفت به گرد آن شمع

۱۸. در عشوه و ناز «یول قلی بیگ»^۲

آن شوخ که چون مه تمام است	ماهی است که «یول قلیش» نام است
آهوچشمی سرشته از ناز	وز ناز نکرده چشم خود باز
از ناز که عزم خواب می‌کرد	صد کشور دل خراب می‌کرد
جان خسته لعل آبدارش	دل بسته زلف تابدارش
زان طره عنبرین سلاسل	مجنون شده صدهزار عاقل ^۳
سرو قد او کشیده قامت	برخاسته از جهان قیامت
شیرین حرکات و نغزگفتار	بالاش بلا و فتنه رفتار
از زلف دوتا گره گشاده	صد بند به پای دل نهاده
خالی که نمود و چهره کافروخت	مانند سپند دل بسی سوخت ^۴
گل گل رخ او چو دسته گل	گردش زده حلقه شاخ سنبل ^۵
خال سیهش که عین سوداست	داغ دل عاشقان شیداست

۱. پ: همچون. شمع کافوری آمیخته با کافور بوده تا به هنگام سوختن بوی مطبوعی در فضا پراکند.

۲. بیشتر ابیات این بخش در اوصاف رنگ سیاه است.

۳. سلاسل: سلسله‌ها، زنجیرها.

۴. خال در چهره افروخته به دانه اسفند در آتش تشبیه شده است.

۵. رخ: گونه. گل گل رخ او: رخسار گلگون او.

هر موی ز ابرویش کمانی ^۱	از ابروی او کمان نشانی
چون مردم دیده‌اش لباسی ^۲	از مخمل مشکفام اساسی
بود آب حیات در سیاهی ^۳	در کسوت عنبرین کماهی
تابان شده در شب سیاهی ^۴	نی نی غلطم که بود ماهی
از زلف کشیده حلقه در گوش	چون کعبه محترم سیه پوش
زان حلقه مراد کرده حاصل	دلها به طواف کعبه مایل
وز وی زده خلق سنگ بر سر ^۵	چون کعبه دلی ز سنگ در بر
چاه ذقنش پر آب زمزم	در صورت یوسفی مسلم
میلی ست که هست سرمه آلود	مشکین تاجش که در نظر بود
چشم همه روشن است از آن میل ^۶	یعنی که درین سراچه بی قیل
بر موی گره ز موی دیگر	مشکین کمرش چو سنبل تر
یعنی که به سحر زد گره موی ^۷	چشمش به سوی میان دلجوی

۱. پ: ز ابرویش نشانی.

۲. موی سیاه یا خط عارض به مخمل سیاه و مردمک چشم یا خال به آرایه آن تشبیه شده است. کند و کاو در شعر قدیم فارسی نشان می‌دهد که اساس و لباس به معنی باطن و ظاهر یا ذات و عرض یا صفحه و آرایه به کار رفته و از تقابل این دو واژه مضامین گوناگون ساخته شده است، بی آنکه این معانی به لغتنامه و فرهنگها راه یافته باشد: به معنی پوشد از صورت لباسی / صور را بنهد از معنی اساسی (صفای اصفهانی). قانع شده با کهن پلاسی / تنهاده چو دیگران اساسی (عمادالدین نسیمی).

۳. دهان محاط در خط عارض به چشمه آب حیات در ظلمات تشبیه شده است.

۴. صورت زیبا و موی سیاه به ماه تابان در شب تیره تشبیه شده است.

۵. پ: چون کعبه دل، زده حلقه سنگ. در سه بیت اخیر، معبود به کعبه و زلف و دل او به حلقه و سنگ کعبه تشبیه شده است.

۶. بی قیل: بی گفت و گو. این بیت به میل زدن چشم آب آورده برای باز یافتن بینایی اشاره دارد و در بیت قبل، دیدن تاج مشکین چون کشیدن میل سرمه به چشم روشنی بخش است.

۷. میان: کمر. کمر باریک به گره مو تشبیه شده است.

کاکل دهدش برین گواهی ^۱	بالاست ز رنگها سیاهی
آن عطر که دارد از سیاهی ست ^۲	عنبر که گرفته ماه و ماهی ست
از چشم سیه کرشمه سازند	آهوچشمان که دلتوازند
دارند به صید دل خرامی	از زلف سیه نهاده دامی
آن دیو و سوار وی پری بود	بر اسب سیه به دلبری بود
چون سایه به زیر آفتاب است	زو اسب سیه که کامیاب است

۱۹. «سلطان قلی» آن بت پریزاد^۳

آراسته قد چو سرو آزاد	«سلطان قلی» آن بت پریزاد
از غمزه بلای جان عشاق	سرخیل پریرخان آفاق
سر تا به قدم کرشمه و ناز	نخل قد سرو او سرافراز
از غمزه نموده زآهوان دل	آهوچشمی به غمزه مایل
عشاق اسیر بند دامش	دامی سر زلف مشکفامش
سرمایه عمر و جان وصالش ^۴	مرآت سکندری جمالش
آراسته در کمال خوبی	سرو قد او نهال خوبی
صد تیر ز یک کمان گشاید	ز ابرو و مژه که دل رباید

۱. پ: برآن گواهی.

۲. عنبر که بوی خوشش از ماه تا ماهی همه جا را فرا گرفته، عطرش در همان سیاهی ماده‌ای است که از جانور دریایی به نام عنبرماهی یا گاو آبی به دست می‌آید، شنود آن روستایی این سخن راست / که عنبر فضله گاوان دریاست (عطار). ز هر آهو نه صحرا مُشک یابد / ز هر گاوی جهان عنبر نگیرد (مولوی).

۳. پ: این بخش را ندارد.

۴. مرآت سکندری: آیینة اسکندر.

ابروی وی از ره بشارت	گر سوی فلک کند اشارت
یابد ز اشارتش کمالی	هر کوكب وی شود هلالی ^۱
کاکل پی زیب و زیورش بود	صد فتنه و شور در سرش بود
از رشته کاکلش که دلجوست	دود دل خلق در پی اوست
خورشید صفت به کامرانی	پوشیده لباس آسمانی ^۲
آن جامه که زیور تنش بود	از اطلس چرخ دامنش بود ^۳
آن زیب که بودش از تجمل	نیلوفر باغ بود و او گل
دارم عجبی که بی حجابی	رخساره او چو آفتابی ^۴
نیلوفر آسمان خرم	از تاب، رُخش نرفت درهم ^۵
هیئات چه جای این مقال است	دو رشته معدلت سگال است ^۶
نیلوفر چرخ اگر زند تاب	خورشید ز چشمه اش دهد آب ^۷
هر رشته که بگسلد کتان را	خشنودی خسرو جهان را
مه کرده طریق یاری اظهار	از خط شعاعی اش دهد تار ^۸

۱. ستاره‌ها به اشاره ابروی او به شکل هلال می‌شوند.

۲. ابیات آخری این بخش در اوصاف رنگ آبی است.

۳. دامن جامه‌اش آبی آسمانی بود، سر به عرش اعلی می‌سایید.

۴. حجابی و آفتابی هر دو با یای وحدت.

۵. در ادب فارسی، نیلوفر عاشق خورشید و خورشید معشوق اوست: در تعجب که چرا آسمان نیلوفری از این که رخسار خوروش او طعنه به خورشید می‌زند چهره درهم نکشید. زهی طعن جاوید خورشید را / که گویند معشوق نیلوفر است (امیر خسرو دهلوی)، تو خورشید رایی و از دور من / به امید مانده چو نیلوفری (مسعود سعد).

۶. سگال: فکر و اندیشه. معدلت سگال: عادلانه. این بیت در ارتباط با ابیات قبل و بعد آن است: اصلاً جای گفت‌وگوی برتری و بهتری سپهر نیلوفری و خورشید عالمتاب نیست.

۷. نیلوفر چرخ: کنایه از آسمان. مراد نیلوفر آبی است که با طلوع خورشید سر از آب برمی‌آورد.

۸. بافته یا جامه کتانی در برابر مهتاب تاب نمی‌آورد و می‌فرساید (گرامی ۱۳۸۹: ۷۹). مهتاب یاری می‌کند که جامه کتانی بگسلد و سبب خشنودی خسرو گردد.

گردید سوار خوش خرامی	چون خنگ سپهر تیزگامی ^۱
دودی است کبودرنگ و سرکش	وین طرفه که هست زیر آتش
نی نی غلطم که آسمان است	خورشید بر آسمان روان است

۲۰. آن سرو ریاض جان «کرم‌بیگ»

آن سرو ریاض جان «کرم‌بیگ»	سرخیل پریوشان «کرم‌بیگ» ^۲
شوخی، صنمی، سمن‌عذاری	آراسته‌باغ و لاله‌زاری
چشمش که به غمزه باز دارد	هر گوشه هزار ناز دارد ^۳
از چشم که فتنه در سرش بود	صد کشور دل مسخرش بود
از ناز و کرشمه عمر و جانی	وز غمزه بلای ناگهانی ^۴
نخل قد او که حال دارد	سروی است که اعتدال دارد
رویش گل و خال مُشک چین بود	این بود چنان و آن چنین بود
زلفی چو صنوبرش پریشان	گردیده ز باد عنبرافشان ^۵
از قطره چو طرهٔ صنوبر	پردل خم زلف او سراسر
جانش همه در پی کمانش	قربان کمان ابـروانش

۱. خوش خرام: خنگ: تیزگام: اسب.

۲. پ: ای سرو.

۳. پ: چشمی که.

۴. پ: وز ناز. جانی با یای وحدت و ناگهانی با یای افزوده به قید برای ساختن صفت قافیه شده‌اند.

۵. پ: گردید. در این بیت و بیت بعد، قطرهٔ آویخته به شاخ به میوهٔ قلبی شکل صنوبر، و شاخ پرمیوهٔ صنوبر به زلف و طرهٔ معشوق تشبیه شده که دل‌های عاشقان را در خم خود جای داده است. دل به صد شاخ است در بستان صنوبر را چو من / گویا دل‌دادهٔ سرو قد دلجوی توست (جامی).

آهو که به خود دلیر می‌کرد
 از عنبر تر نهاده خالی
 هر موی ز زلف بی‌مثالش
 از بهر نشاط و کامرانی
 بودش به لباس زرد آهنگ
 زرین‌کمری که بر میان بست
 چون مهر لباس زرد در بر
 زرد است ز رنگها که زیباست
 نارنج که زردوش نموده
 هر زر که نه زرد کم‌عیار است
 زرد است که رنگ زعفران است
 بر پشت سمند گرم و سرکش
 از غمزه شکار شیر می‌کرد^۱
 افزوده جمال را کمالی
 شد حلقه بر آتش جمالش^۲
 زیبش ز لباس زعفرانی
 با عاشق خویش بود یکرنگ^۳
 از حلقه چشم نرگس مست^۴
 آراسته بود پای تا سر
 رنگ رخ عاشقان شیدا است
 گوی از همه میوه‌ها ربوده
 زردی است کزانش اعتبار است^۵
 در وی فرحی که هست از آن است^۶
 برخاسته شعله‌ای ز آتش

۲۱. زیباصنمی «محمدی» نام

زیباصنمی «محمدی» نام فرمانده گل‌رخان ایام

۱. پ: آهو که به خون. با غمزه چشم آهوانه، بی‌ترس شکار شیر می‌کرد. شاید آهو استعاره دلیری باشد که با ناز و غمزه دل شیرمردان را شکار می‌کرده است.
 ۲. ابیات آخر این بخش در اوصاف رنگ زرد است. رویت همه آتش است و آب است / مویت همه حلقه است و تاب است (صفای اصفهانی).
 ۳. آهنگ: عزم و تمایل.
 ۴. کمر زرین به حلقه زرد میانی نرگس اشاره دارد (گرامی ۱۳۸۹: ۳۷۹).
 ۵. پ: زرد و کم‌عیار.
 ۶. پ: هست آن است. این بیت به خاصیت خنده‌زایی زعفران اشاره دارد (گرامی ۱۳۸۹: ۱۵۰-۱۵۱).

خورشیدرخی که همچو جمشید	شد شیفته‌اش هزار خورشید
لعل لب او چو جان شیرین	فرهاد لبش هزار شیرین
عذرا شده عاشق عذارش	چون وامق، چشم اشکبارش ^۱
رخسار و قدش بلای دین بود	آن آتش و نخل ایمن این بود ^۲
چشمش که نشان ساحری داشت	صد عشوه و ناز و دلبری داشت
گل چون به رخس نظاره کردی	پیراهن صبر پاره کردی ^۳
خالش که به روی لاله‌گون است	داغی‌ست که مایه جنون است ^۴
خلقی نگران به وجه دلخواه	در آینه جمال آن ماه
از مردم دیده در جمالش	عکسی‌ست نهاده نام خالش ^۵
بر چهره دو زلف او که پیداست	دودی‌ست کز آتش رخس خاست
در حسن ز طاق ابروان طاق	طاقش شده قبله‌گاه عشاق ^۶
بخشد لب او به درفشانی	چون آب حیات زندگانی
از خلعت آبی‌اش تجمّل	بنموده در آب صورت گل

۱. به منظومه عاشقانه وامق و عذرا اثر عنصری اشاره دارد.

۲. م: آن آتش نخل. نخل ایمن: درختی در وادی ایمن که موسی کلیم‌الله تجلی انوار حق تعالی را به صورت آتش در آن مشاهده کرد. ز برق حسن تو هر خار نخل ایمن شد / ز عارض تو چراغ بهار روشن شد (حزین لاهیجی).

۳. گل از رشک رخسارش پریر شد.

۴. خال رخسار به داغ لاله تشبیه شده است. جایی که داغ بر ورق لاله دیده‌ام / آنجا به یاد عارض و خال تو بوده‌ام (هلالی جغتایی). به گریه نقطه خال تو از نظر نرود / که داغ لاله به خونابه جگر نرود (صائب).

۵. پ: ۱۰۶ بیت بعد (تا شش بیت مانده به آخر بخش ۲۶) را ندارد.

۶. طاق به ترتیب به کمان ابرو، ابروی بی‌همتای و خم بالای محراب اشاره دارد. طاق ابروی تو را گوشه‌نشینان جهان / قبله دعوت و محراب دعا می‌گویند (کمال خجندی).

ماهی زده لاف آفتابی	آورده گذر به برج آبی ^۱
در جلوه به عیش و کامرانی	می رفت چو آب زندگانی
بسته کمری به وجه دلخواه	چون هاله که کرد از آن کمر ماه
افروخته در لباس آبی	چون مهر ز کسوت سحابی ^۲
بنموده دو ساعدش کماهی	در آب به سان شیرماهی

۲۲. «رستم» صنمی به دلبری طاق

«رستم» صنمی به دلبری طاق	سردفتر گلرخان آفاق
شاخ گل باغ مهربانی	سرمايه عیش و کامرانی
بنموده ز ابروان کمانی	قربان شده بهر او جهانی
لعل لب او طیب دلها	وز وی همه خون نصیب دلها
نادیده رخس ز خط غباری	گل بود ولی نداشت خاری ^۳
زلفش که به فتنه داد می داد	صد کشور دل به باد می داد
بر لاله ز سنبش نقابی	در سایه نموده آفتابی ^۴
بر روز رخس ز طره شب بود	یک روز و هزار شب عجب بود ^۵

۱. برج آبی: یکی از چهار بُرج مُرکَب، شامل سرطان و عقرب و حوت یا خرچنگ و کزدم و ماهی. ماه به برج آبی آمده و لاف خورشید بودن می زند. تا تو در چشمی مرا از گریه خالی نیست چشم / ماه چون در برج آبی شد ز باران چاره نیست (خواجوی کرمانی).

۲. سحاب: ابر. ممدوح در لباس آبی به خورشید در پشت ابر تشبیه گردیده که چندان درست نمی نماید.

۳. بر رخسارش خط عارض نرویده بود.

۴. آن بت گل چهره یا رب بسته از سنبل نقاب / یا به افسون کرده پنهان در دل شب آفتاب (هاتف اصفهانی).

۵. طره ای داشت چو شبهای زمستان تاریک / و ندران طره رخی تازه تر از روز بهار (قائمی).

چشمی و هزار کُشته هر سو	صیدش شده صد هزار آهو ^۱
چون سرو سیهش قامتی بود	در جلوه‌گری قیامتی بود
از زلف گسسته رشته جان	وز لعل شکسته دُرّ و مرجان
زلف سیهش که دلربا بود	آن نیز چو کاکلش بلا بود
سنباب به دوش آن سمنبر	در ابر نهفته مهر خاور ^۲
آراسته آن نگار دلبند	برسته کمر بنفشه مانند
خنکش که به چرخ هم‌عنان بود	در جلوه‌گری بالای جان بود ^۳

۲۳. سرخیل پریوشان «مظفر»

سرخیل پریوشان «مظفر»	در حسن گرفته هفت کشور
از زلف و رخ آن بلندپایه	افکنده بر آفتاب سایه
چشم سیهش که غمزه زن بود	از غمزه بالای مرد و زن بود
هاروت درون چاه بابل	چون نرگس او به سحر مایل ^۴
گردیده خجل ز کار و بارش	بیرون نارد سری ز کارش ^۵
چون مردم دیده در جمالش	حیران شده نقطه‌های خالش
لبه‌اش که آب کوثری بود	هر یک بهتر ز دیگری بود

۱. آهوان صید چشم او گشتند / چون که رو جانب شکار نهاد (مولوی).

۲. سمنبر: سیمین‌بدن. ریختن گیسوان بر دوش به برگشتن دُم سنجاب به پشتش و پوشاندن خورشید با ابر تشبیه شده است.

۳. هم‌عنان: پایه‌پا.

۴. نرگس او به سحر مایل: چشم جادویی او. به داستان هاروت و ماروت یا دو فرشته مأمور از سوی خدا بر روی زمین اشاره دارد که به دلیل ارتکاب گناه در چاهی سرنگون آویخته شدند.

۵. مصراع دوم اصطلاح معروف «سر از کار کسی درنیاوردن» است.

دِیوانه زلف پر شکستش	عشاق خراب چشم مستش
لیکن ز گلش دمیده سنبل ^۱	رویش طبقی ز سنبل و گل
از غالیه خرمنی دگر بود	بر خرمن گل که خال بنمود
صد تیغ کشیده بهر بیداد ^۲	از کسوت سوسنی دلش شاد
افروخته شعله‌ای ز اخگر	او گرم‌عنان و تاج بر سر
می‌لی شده بهر چشم بدخواه	گلگون تاجش کشیده بر ماه
چون قوس قزح کمر به صد رنگ	بر بسته کمر چو غنچه تنگ
چون عمر عزیز در گذر بود	بر توسن ناز جلوه‌گر بود
سیمین‌بدنی سمنبری بود ^۳	بر اوج جمال اختری بود

۲۴. از خیل بتان به نام «مقصود»

یعنی مقصود از آن میان بود	از خیل بتان به نام «مقصود»
پروانه شمع او جهانی	شمعی رخ او ز بزم جانی
مرهم نه جان دردمندان ^۴	از حقه نوش و لعل خندان
آهوچشمان شکار می‌کرد ^۵	از غمزه که دل فگار می‌کرد
در غایت سرکشی نهالی‌ست	قدش که به لطفش اعتدالی‌ست
چون قصه عاشقان دراز است	زلف سپیش که دنواز است

۱. خط عارضش روییده بود.

۲. گلبرگهای سوسن به تیغ یا سرنیزه تشبیه شده است (گرامی ۱۳۸۹: ۲۰۱).

۳. ستاره‌ای در آسمان زیبایی بود.

۴. حقه نوش: دهان.

۵. فگار: مجروح، رنجور.

در هر دل ازو شکسته خاری
صد کشور دل دهد به غارت
لیکن دل خلق ازو پُر از داغ
پرخون دل نافه ز انفعالش^۱
آراسـته از سراسـر زر
بر فرق نهاده تاج زرین
بنموده چو شعله بر سر شمع
چون گوی هزار تـکـمـه زر
بر بسته کمر چو دستـه گل

افروخته چون گلش عذاری
لعل لب او به یک اشارت
افروخته رخ چو لاله باغ
از مشک به روی لاله خالش
آن قامت نازنین سراسر
چون مهر به صدهزار تمکین
زرین تاجش به دیده جمع
بر کسوت آن بت سمنبر
بر گل زده حلقه شاخ سنبیل

۲۵. «عبدالله» آن گل سمنبر

از ناز سرشته پای تا سر
گم گشته در آفتاب رویش^۲
مستی است ولی به گنج محراب
دل بسته او هزار کس بود
وان طره عنبرین شب قدر
این بود نکو و آن نکوتر
مژگان چو سنان آبداده
در هر دل ازو چو لاله داغی

«عبدالله» آن گل سمنبر
یک ذره دهان فتنه جویش
چشمش سوی ابروان عنان تاب
هر تار ز طره اش که بنمود
افروخته چهره چون مه بدر
خال و خط او چو مشک عنبر
زلفش چو کمند تاب داده
با روی چو گل شکفته باغی

۱. لاله: رخ، گونه.

۲. دهان در صورتش دیده نمی شد.

می‌کرد به صید دل خرامی	از زلف دوتا نهاده دامی
همچون گل آتشین برآراست	از خلعت آتشین که پیراست
آراسته همچو شاخی از گل	گلگون تاجش به صد تجمل
در عالم حُسن و دلبری طاق	آن جمع پیری‌رخان آفاق
بر دوش دو صولجان نهاده ^۱	در خدمت شاه و شاهزاده
وز ناز خرام ساز کردند	از زلف سیاه و ناز کردند

۲۶. گوی از می شوق شاه سرمست

آورد به جلوه رخسِ تازی	چون شاه به عزم گوی‌بازی
برگشت ز ماه تا به ماهی	از نعره کوس پادشاهی
آن دُلْدُل و این چو شاه مردان ^۲	بر پشت سمند شاد و خندان
موسی و عصا و کوه طور است ^۳	چوگان به کفش چو بر ستور است
آن جمع پیری و او سلیمان	خوبان همه گرد شه به جولان
چون شاخ گلی میان گلزار	او با قد سرو و روی گلنار
سر بُرده چو گوی پیش چوگان	بوسیده سران رکابش از جان
افکنده سر نیاز در پیش	چوگان بر شاه معدلت‌کیش
او رستم و این کمان رستم	چوگان به کفش گرفته محکم
از گوی نهاده نقطه آن	بر صورت نون نموده چوگان

۱. دو رشته گیسو به صولجان یا چوگان تشبیه شده است.

۲. دُلْدُل: نام اسب یا آستر امام علی (ع).

۳. ستور: مرکب، اسب. ممدوح به موسی، اسب او به کوه طور و چوگان او به عصای موسی تشبیه شده است. او سوار بر اسب چوگان بدست همچون موسی است که بر بالای کوه طور عصا در دست ایستاده است.

در گوی زدن چو مرد برخاست
 تدویر فلک ز چرخ گردان
 افتاده به خاک گوی دلجوی
 گوی از می شوق شاه سرمست
 در خدمت شه چنان که دل خواست
 گر دور شدی ز شاه دینور
 گویش که به صولجان قران کرد
 چوگانی شه ز بس تک و پوی
 از تاب و توان بی کرانش
 چون قوس قُزَح گرفته کیوان
 هر گوی که زد ز عالم خاک
 بر چرخ رسیده گوی شاه است
 آن گوی که شد به چرخ گردون
 هر گوی زری چنان که خواهی
 در مرکز ماه رفت آسان
 غلتان به زمین ز هر طرف گوی
 از صورت گوی و شکل چوگان
 از گوی سپهر گرد برخاست
 افتاده و گشته گوی میدان^۱
 چوگان شده خم به جستن گوی
 سر بهر نثار بر کف دست
 هر لحظه همی نشست و می خاست
 می زد ز دریغ بر زمین سر
 مه بود که هاله را عیان کرد^۲
 صد قطره عرق فکنده چون گوی^۳
 هر گه که پرید صولجانش
 آویخت به دعوی اش ز ایوان^۴
 تدویر دگر گرفت افلاک^۵
 کش نام ز دُور قرص ماه است
 از روزن هاله رفت بیرون
 از ضربت صولجان شاهی
 چون زرده درون بیضه پنهان
 از باد چو غنچه های دلجوی
 پُر بدر و هلال صحن میدان

۱. تدویر: دور گردیدن، انحنا، کرویت.

۲. قران کرد: قرین یا نزدیک شد. گوی در کفه چوگان چون ماه در هاله بود.

۳. چوگانی: اسب.

۴. بیت در ادامه دو بیت قبل در توصیف اسب شاه است که در هر پَرش او، چوگان شاه همچون رنگین کمان پهنه آسمان را می گیرد و بعد همان چوگان به دعوی پیروزی از ایوان کاخ آویخته می شود.

۵. با هر بار گوی زدن دُور یا گردش افلاک تغییر می یافت.

یعنی که زمین که شه بر آن است
چون شاه سمند داد جولان
از گرد که شد به چرخ افلاک
خَم قامت چرخ از گرانی
گویی شده بهر حالگاهش
زان روی هزار مرد چون شیر
در جلوه‌گری قدم نهاندند
گر هست به مجلسی یکی شمع
چون آتش چهره برفروزد
در کینه شیر اگر ز هر سو
در معرض شیر اگر درآیند
شاهین که به جلوه سرفراز است
بربوده کمان ز دست دستان

از قدر و شرف چو آسمان است
تا گوی شرف برد ز میدان
شد اوج سپهر مرکز خاک
افتاده ز پا ز ناتوانی^۱
کرد اطلس خویش فرش راهش^۲
در معرکه تیزرو چو شمشیر
در گوی زدن عنان گشادند^۳
پروانه هزار اگر شود جمع
شک نیست که جمله را بسوزد
گیرد همه روی دشت آهو
با شوکت او کجا برآیند
از حمله کبک بی‌نیاز است
افکنده سرش به روز میدان^۴

۱. گرانی: سنگینی.

۲. گویی: یک گوی. حالگاه: دروازه میدان چوگان. اطلس: آسمان. «و حال‌گه، میدانی را گویند که در آن چوگان بازی کنند، ... در اصل هالگه، چه هال در فارسی به معنی گوی است» (لغتنامه دهخدا، به نقل از: غیاث اللغات). علاوه بر معنی قرار و آرام و سکون، واژه هال به این معنی آمده است: «میله‌ای که در دو سر میدان برای چوگان بازی از سنگ و گچ می‌سازند. آن میله‌ها را گویند که به جهت چوگان بازی از سنگ و گچ سازند، در اصطلاح جدید ورزش: دروازه» (لغتنامه دهخدا). بنابراین می‌توان گفت که حالگاه یا هالگه دروازه میدان چوگان است که گوی در آن سکون می‌یابد، با دو بیت از مسعود سعد و یک بیت از مولوی (به نقل از: لغتنامه): «عدو ز بار غم ارچه خمیده چوگان است / همی چو گوی نیابد ز زخم سهم تو هال، نه ایستاده به میدان هنوز خصم تو راست / تو گوی مُلک به یک زخم سخت کردی هال. شادباش ای مُقبل فرخنده‌فال / گوی معنی را همی بر سوی هال».

۳. عنان گشادن: روان شدن، رها کردن عنان اسب.

۴. در کمانکشی گوی سبقت را از رستم دستان ربوده و در روز نبرد سر از بدن او به زمین افکنده است.

زین ساخته صولجان و زان گوی	آنگاه ربوده از میان گوی ^۱
بس حمله که سوی این و آن بُرد	تا گوی سعادت از میان بُرد
می گفت فلک به وجه دلخواه	کاحسنت احسنت بارک الله

۲۷. در جلوۀ شاهزاده «القاس»

یک بار دگر خدیو دوران	فرمود که گوی را به میدان ^۲
آرنند ز روی سرفرازی	تا طرح کنند گوی بازی
شاه دو جهان نظرگشاده	از بهر نظاره ایستاده
«القاس» که سرور زمان است	شهزاده کشور جهان است
در مجمع سرکشان فسانه	در خیل هنروران یگانه
انگیخت سمند را به جولان	رو کرد به جلوه گاه میدان
چو گانش که موجب تسلی ست	از سدره رسیده شاخ طوبی ست ^۳
کو خاک نشین ز روی پاکی	مه کرده هوای برج خاکی ^۴
هر گوی که زد ز بس تک و پوی	بگذشت هزار میل از آن گوی
زد حمله و گوی از میان بُرد	گویی به ازین کجا توان بُرد ^۵
چون دید شه جهان چنیش	بگشاد زبان به آفریش

۱. پ: وانگاه.

۲. خدیو دوران: پادشاه وقت.

۳. در قرآن، سدره نام درختی آسمانی است در مرز جهان خاکی با حریم عرش الهی (نجم: ۱۴) و طوبی به معنی سعادت و نیکبختی یک بار در قرآن کریم (رعد: ۲۹) آمده است.

۴. م: روی پاک، برج خاک. که آن چوگان از عرش به زمین آمده، گویی ماهی است که هوای برج خاکی (از بروج چهارگانه آبی، آذری، بادی، و خاکی) را کرده است.

۵. پ: به از آن.

شَهزاده مُلک شاد و خرم	بوسید رکاب شاه عالم
گفتا که همیشه سایه شاه	بر فرق مقربان درگاه
پاینده و مستدام بادا	دُور فلکش به کام بادا

۲۸. در بردن گوی حضرت «سام»

چون باز به حکم شاه دوران	شد منزل گوی صحن میدان
«سام» آن گل باغ نوجوانی	شَهزاده مُلک کامرانی
چون رخصت جلوه یافت از شاه	سر بُرد ز روی فخر بر ماه
کنده سر رویتن به جولان	انداخته گوی زر به میدان
دستی که به زور پنجه برتافت	زان تیر به دست صولجان یافت
چوگان به کف از برای جولان	چون شیر نهاد رو به میدان
چوگان به کفش که بانوا بود	از بهر تواضعش دوتا بود ^۱
آورده خورش به سوی میدان	یک گوی زر و هزار چوگان ^۲
چون آهوی چین خرام می‌کرد	جولانگری تمام می‌کرد
بر توسن تندرو به جولان	از باد چو شاخ گل خرامان
گردی که ز نعل توسن افراشت	صد منت از آن بر آسمان داشت
زان گرد قمر به سرمه‌سایی	می‌یافت به دیده روشنایی
گویی که ز صولجانش جستی	در چرخ چو ماه نو نشستی
آن گوی که جاش بر فلک بود	در دیده مهر مردمک بود

۱. دوتا: خم.

۲. خورش: خورشید برایش. خورشید به «سر رویتن» در چهار بیت بالاتر اشاره دارد.

از همت شاه بُرد گویی
آمد بر شاه دین دعاگوی
بر مسند مُلک کامران باش
از دولت و شوکت تو نازیم

زد حمله و کرد جست و جویی
شهزاده چو بُرد از میان گوی
گفتا که همیشه شادمان باش
تا از قدم تو سرفرازیم

۲۹. در جلوۀ شاهزاده «بهرام»

آراسته گشت صحن میدان
نام آور و فرخ و نکونام
زد حمله و جلوه کرد چون شیر^۱
زان ساخته گوی و صولجان هم
گه رجعت و گاهش استقامت
می گشت به ناز و باز می گشت^۲
سیاره بر آفتاب می ریخت^۳
ناگاه ربود از میان گوی
می گفت دعای شاه عالم
پرنور بود چو مشعل ماه
چشم بد روزگار از آن دور
بردی ز پری رخی دگر گوی

چون بار دگر ز گوی غلتان
شهزاده که نام اوست «بهرام»
چوگان به کفش به سان شمشیر
گرزی که شکسته بر سر جم
بهرام صفت به صد علامت
چون کبک دری به ناز می گشت
صد قطره عرق ز تاب می ریخت
چون شیر فتاده در تکاپوی
آمد بر شاه شاد و خرم
گفتا که چراغ دولت شاه
چشم همه روشن از چنان نور
هر لحظه سمنبری پری روی

۱. پ: کرد جلوه.

۲. پ: می رفت به ناز.

۳. پ: به تاب.

جولانِ سمندِ ناز داده
از روی نشاط و سرفرازی
با زلف چو لام هر دلارام
لامی که ز نقطه‌اش نشان بود
چوگان به کف بتان آفاق
سر بر کف دست خود ز هر سوی
هر ساده‌رخی سمن‌عذاری
از ضربت گوی و زخم چوگان
هر گوشه نمود نعل و داغی
خوبان زده صولجان ز هر سوی
این جلوۀ ناز هر دلارام

دل برده به ناز و باز داده
در دست به شغل گوی‌بازی
چوگان دگر به صورت لام
یعنی که به گوی هم‌عنان بود^۱
قلاب محبتی که عشاق
آیند پی نثار چون گوی
از گرد به رخ خط غباری^۲
بر پای پری‌رخان دوران
برد از دل عاشقان فراغی
عشاق در اضطراب چون گوی
بود از دم صبح تا گه شام^۳

۳۰. وصف شب و بزم شاه عالم

خورشید چو شد ز دیده‌ها دور
از بهر نظر به عالم خاک
از ماه و شفق سپهر گردون
بر چرخ شهاب روی بنمود

افروخت هزار مشعل نور
بگشاد هزار روزن افلاک
آورد به دست جام گلگون^۴
شد دود سپهر آتش‌آلود

۱. حلقه زلف و چوب چوگان به حرف لام تشبیه شده است. همچون گوی بر سر چوگان، لام زلف نیز نقطه‌ای از خال رخسار دارد.

۲. ساده‌رخ: پسر نوجوان. خط غبار: خط عارض، با ایهام به خطی ریز در خوشنویسی.

۳. پ: بُرد از.

۴. پ: از ماه شفق.

مہتاب شبی چو صبح انور	آفاق گرفته صبح یکسر
بر روی بنفشه نور مہتاب	مانند کتان بہ روی سنجاب
آمیخته ماہتاب انور	با خاک چمن چو شیر و شکر
مہتاب کہ فرش آن چمن بود	گسترده چو برگ یاسمن بود
از پرتو مہ کہ دلپذیر است	ہر جوی بہ شکل جوی شیر است
لبریز ز شیر جام افلاک	افشانده ہزار جرعه بر خاک ^۱
مہتاب و سواد سنبل تر	این عنبر و آن بہار عنبر ^۲
گلہا تر و تازہ، باغ خرم	مہتاب بہ روی گل چو شبنم
پرداغ ز لالہ ساحت باغ	مہتاب بر آن چو پنبہ داغ ^۳
از صیقل مہ بہ طرف گلشن	آیینہ آب گشت روشن
آب از مہ و نور مہ دل افروز	این صبح سعادت است و آن روز ^۴
از صورت سرخ بید و مہتاب	پر جدول سرخ کاغذ آب ^۵
شہ تافت عنان ز راہ میدان	در ہشت بہشت کرد جولان ^۶
آراستہ کرد بزمگاہی	از ہر طرف آفتاب و ماہی
بر مسند زر نشستہ تنہا	گردش ز پری رخان چمنہا
در چشم بتان کہ ناز می دید	می دید بہ ناز و باز می دید

۱. پ: افشانند. در چند بیت اخیر، نور مہتاب بہ سپیدی شیر تشبیہ شدہ است.

۲. پ: این عنبر و آن سواد عنبر.

۳. داغ در مصراع اول بہ سوختگی دل لالہ و در مصراع دوم بہ گرمی پنبہ آب گرم برای داغ لالہ اشارہ دارد (گرامی ۱۳۸۹: ۳۳۷).

۴. پ: نور وی دل افروز.

۵. پ: بر جدول. تصویر شاخہ های سرخ بید و مہتاب چون جدولی بر صفحہ آب بود.

۶. شہ تافت عنان: شاہ برگشت، شاہ راہ را کج کرد.

[شب را شرفی ز شاه با قدر	بود آن شب قدر و او مه بدر]
[مه شمع فروز مجلس جمع	انداخته هاله سفره شمع]
[آن شام نشانه عجب داشت	بود آن روزی که نام شب داشت]
افراخته صدهزار خرگاه	بر چرخ برین چو خرگه ماه ^۱
دف زهره به دست شاد و خرم	چوب دف او کمان رستم ^۲
از خیل پریرخان دوران	آن هشت بهشت پر ز غلمان ^۳

۳۱. آن ماه که نام او «تُمُر» بود

آن ماه که نام او «تُمُر» بود	ز آوازه او زمانه پر بود ^۴
ماهی نه که بود آفتابی	زو در دل آفتاب تابی
از زلف گره که باز می کرد	سر رشته غم دراز می کرد ^۵
صد فتنه ز کاکلش برانگیخت	از رشته زر که با وی آویخت ^۶
آن رشته زر به کاکلش جمع	چون شعله و دود بر سر شمع
آن شوخ گلی به صد تجمّل	وان رشته زر چو خُرده گل ^۷
رویش شده روز عالم افروز	وان کاکل زر چو رشته روز
آن رشته به تار کاکلش یار	مانند شهاب در شب تار

۱. پ: چون خرگه.

۲. زهره: ستاره خنیاگر. چوب دف: دایره دف.

۳. غلمان: پسرچگان در خدمت مردان بهشتی، غلامان.

۴. تُمُر: مخفف تیمور.

۵. پ: سر رشته دل.

۶. م: با وی آمیخت.

۷. خُرده گل به پرچمهای زرد میان گل سرخ اشاره دارد (گرامی ۱۳۸۹: ۲۹۴-۲۹۵).

بر سر که اتاقه‌اش عیان بود
بالاش به آن دو چشم غماز
چون سرو سهیش قامتی بود
جان در لب او نشئه در می
زلفش که ز فتنه شد علامت
از نرگس مست فتنه‌انگیز
می‌باردش از دو چشم غماز
همچون گل تازه دامنش پاک
در خدمت شاه عالم‌آرای
هر سو صنی به عشوه و ناز
از هر طرفی مهی خرامان
از لعل پری‌رخان ساده
نُقل لب لعلشان شکر بود
خوبان دل و صبر داده از دست
چون می لبشان حیات جان بود
خوبان به لب از نشاط خندان
دف در کف مطربان محفل
چون کاکل او بلای جان بود
سروی‌ست که هست بار او ناز
سبحان الله قیامتی بود
صد جان و یکی اشارت از وی
عمری‌ست کشیده تا قیامت
وز پسته شکرین نم‌کریر^۱
گه سُرمه و گاه خواب و گه ناز
لیکن همه سینه‌ها ازو چاک
چون سرو ستاده پای بر جای
از ناز نکرده چشم خود باز
بر خاک کشان به ناز دامن
صد نُقل، ولی نبود باده^۲
وان نُقل ز باده مست‌تر بود^۳
از باده عشق یک‌دگر مست
آن می که حلال بود آن بود
عشاق گزیده لب به دندان^۴
می‌برد ز روی دست صد دل

۱. نرگس و پسته به ترتیب استعاره چشم و دهان هستند.

۲. پ: از لعل پریشان.

۳. پ: آن نُقل.

۴. پ: به لب نشاط.

د ف کز سر نغمه حال بودش	یک بدر و دوصد هلال بودش ^۱
عود از سر شوق کرده جوشی	از نغمه د ف گرفته گوشی
مضراب که شد به تار او یار	آمد قلمی و نال او تار ^۲
طرفه قلمی که دلپذیر است	یعنی که ز نغمه اش صریر است ^۳
نال عجبی که در فغان بود	از ناله چو نی بلای جان بود
قانون شده سیمبر نگاری	چون طفل نشست در کناری
می یافت چو طفل گوشمالی	می کرد خروش و قیل و قالی ^۴
نی بر لب مطربان خندان	انگشت تحیری به دندان
نی بود چو شمع و طرفه کان شمع	از باد زد آتشی در آن جمع
هر مطرب ساده آفت دل	دل برده به نغمه ز اهل محفل
چون جمع به یکدگر هر انگشت	موسیقاری گرفته در مشیت
د ف کرده به گوش حلقه سیم	بنهاده سری به طوق تسلیم
هر گوشه کمانچه فتنه جویی	آویخته دل به تار مویی ^۵
ابروی کجش به یک اشارت	دل برده و داده جان به غارت ^۶

۱. دایره د ف به بدر یا ماه تمام و آویزه های آن به هلال ماه تشبیه شده است.
 ۲. این بیت تعدد ایهام دارد. نال: نی، نی قلم، (در اینجا) رگ و ریشه های داخل نی قلم، ناله، نوا. تار: نام ساز، رشته های الیاف. مضراب همدم و ملازم تار است و از زخم آن بر تار نغمه و نوا برمی خیزد. قلم در درون خود نال و تار دارد و بر کاغذ، به مثابه مضراب و تار، ناله و نوا سر می دهد. چو شه آگه شد از مضمون نامه / به خود پیچید همچون نال خامه (وحشی بافقی).
 ۳. صریر: آواز، صدایی که از کشیدن قلم نی بر روی کاغذ ایجاد می شود.
 ۴. در دو بیت اخیر، نواختن قانون با سرانگشتان به گوشمالی یا تنبیه (کودک) تشبیه شده است.
 ۵. م: ز تار مویی. کاسه کمانچه به شکل دل و دسته باریک و بلند آن به تار مو تشبیه شده است.
 ۶. م: دل داده و برده جان به غارت.

افکنده برون ز پوستش مغز ^۱	دل برده غَجَک به نغمه نغز
در بزم طرب مقام او بود	آن پیر که چنگ نام او بود
وین طرفه که شد عصایش از تار	از چوب تنش بود عصاوار
جا کرد کنار دلستانی ^۲	پیرانه سرش غم جوانی
چون شاخ صنوبری سرافراز	رقاص بتان کاکل انداز
در چرخ چو آفتاب فیروز	از هر طرفی مهی دل افروز
می ریخت فلک نثار بسیار	بر فرق بتان ماه رخسار
اطراف زمین چو آسمان بود	از گوهر و زر که در میان بود
آن شب شده بود غیرت روز	از شمع و چراغ مجلس افروز
همچون دل عاشقان پرآذر ^۳	افروخته صدهزار مجمر
چیزی که درو نبود غم بود	آن بزم که گلشن ارم بود

۳۲. در وصف کمان و تیر و ماه است

از پرتو مهر شد جهانسوز	روزی که سپهر عالم افروز
افکند چمن لباس سنجاب	اوراق بنفشه ریخت از تاب
آشکده گشت ساحت باغ ^۴	باغ از گل آتشین پر از داغ
مویی ست که حلقه زد بر آتش ^۵	گوگرد صفت بنفشه سرکش

۱. غَجَک: سازی شبیه کمانچه.

۲. پ: جا کرده.

۳. مجمر: آتشدان.

۴. پ: باغ گل.

۵. گوگرد: کبریت. بنفشه کبود به شعله گوگرد و نیز زلف تشبیه شده است (گرامی ۱۳۸۹: ۳۶). بدان ماند

نیلوفر تر کز آب بنمود	این آتش تیز بود و آن دود ^۱
پُرتاب چو شمع تار جانها	بگداخته مغز استخوانها
دل سوخته برق از زمانه	آتش زده از دلش زبانه
از تاب هوا به جان سمندر	آورده پناه سـوی آذر ^۲
ره جانب آتش ار نبردی	از تاب سَموم جان سپردی ^۳
هر میل که سرمه اش قرین بود	خاکستر و میل آتشین بود
افروخته سرخ بید گلشن	مانند درخت دشت ایمن ^۴
بر هر لب جوی نخل بی تاب	از تاب نهاده پای در آب ^۵
مردم همه رخت خود کشیده	در سایه چو مردمان دیده ^۶
دستی که نگاشت شکل آذر	زان خامه و نامه سوخت یکسر ^۷
هر نال درون خامه از سوز	چون رشته شمع آتش افروز ^۸
هر دست که از حنا برافروخت	فی الحال شد آتش و کفش سوخت

- بنفشه بر لب جوی / که بر آتش نهی گوگرد بفخم (منجیک ترمذی). مصراع دوم به پیچش مو در مجاورت آتش اشاره دارد. موی آتش دیده را ماند تتم / پس که از دردش به خود پیچیده ام (واعظ قزوینی).
۱. پ: آن آتش تیز بود و این دود. آتش تیز به گل زرد نیلوفر و دود به پهنه کبود برگ نیلوفر اشاره دارد. نیلوفر از آب سر بر آورد.
۲. پ: دو مصراع جابه جاست. سمندر: جانوری که در آتش نمی سوزد. آذر: آتش. در اشک و در غم تو نگارا تن و دلم / چون ماهی اندر آب و سمندر در آتش است (سیف فرغانی).
۳. سَموم: باد سوزان.
۴. درخت دشت ایمن: درختی در کوه طور که در آن آتش ذات حق بر موسی تجلی یافت.
۵. تاب: (در مصراع اول) طاقت، (در مصراع دوم) گرمی و حرارت.
۶. مردم: (در مصرع اول) کسان، (در مصرع دوم) مردمک چشم. رخت خود را کشیدن: رفتن. ما آزموده ایم در این شهر بخت خویش / بیرون کشید باید از این ورطه رخت خویش (حافظ).
۷. پ: زان نامه و خامه.
۸. پ: عالم افروز. نال: نی، نی قلم، (در اینجا) رگ و ریشه های داخل نی قلم یا خامه.

از غایت سوز در دهانها
از خاک ز لاله‌های سرکش
افروخته در حریم گلزار
بگداخته تیغ کوه از تاب
این گنبد نیلگون که پیداست
هر موی بر آفتاب سرکش
قوس قزح از فلک که بنمود
چرخ فلک از مه و ستاره
مه اخگر و هاله در کشاکش
از آب که گرم و سرکشی بود
بر آب حباب گرم و سرکش
در زیر عرق ز بس تف و تاب
هر رخس که می‌گذشت در دشت
از نعل که آب شد ز بس تاب
چرخ فلک از شفق مشوش
می‌ساخت چو شمع مهر انور
آتش که فتاده در ملک بود
می‌ساخت ز نام یخ زبانها
برخاسته شعله‌های آتش
صد منقل آتش از گل نار^۱
در کوه نموده چشمه آب
دودی‌ست که از محیط برخاست^۲
چون شمع زبانهای ز آتش^۳
دودی‌ست که هست آتش‌آلود
پر گشته ز اخگر و شراره
پیچیده به خود چو مو بر آتش
هر قطره شرار آتشی بود
چون شکل صنوبری بر آتش
از صبح نشسته چرخ در آب
نعل از تف و تابش آب می‌گشت
بنمود دو صدهزار گرداب
افروخته چون تنور آتش
پروانه صفت فرشته را پر^۴
خاکستر و دود وی فلک بود

۱. گل نار: گل (سرخ‌رنگ) انار، پاره آتش.

۲. محیط: اقیانوس، دریا.

۳. م: زبانه زد ز آتش.

۴. م: می‌ساخت ز شمع. بر فلک دوش از خروش من دل اختر بسوخت / شعله آهم چو پروانه ملک را
پر بسوخت (جامی).

باغ از گل زعفران سراسر
 هر گل که ز تاب چهره افروخت
 آتش ز دل چنار می‌جست
 خاقان زمان جم جهانگیر
 در دست کمان جان‌ستانی
 از زه همه عمر در زد و گیر
 با قامت خم خجسته‌پیری
 در چله ز نیک و بد عنان‌تاب
 پیری‌ست که چله‌اش عصایی‌ست
 مضراب ز تیر جان‌شکارش
 نی نی غلطم که دلستانی‌ست
 از زلف به پا نهاده زنجیر
 همچون مه نو خجسته‌فالی‌ست
 چون شاخ گلی به صد تجمل
 پشتش سوی دشمنان کین‌جوی
 یک روی به دوستان یکرنگ
 پر شعله و دود بود و اخگر^۱
 آتش شد و جان بلبلان سوخت
 می‌سوخت به آتشش سر و دست^۲
 برخاست به قصد صید ننجیر^۳
 قربان کمان او جهانی
 دیوانه‌صفت اسیر زنجیر
 از خلق زمانه گوشه‌گیری
 خم پشت عبادتش چو محراب^۴
 چنگی‌ست که از زهش صدایی‌ست
 جانسوز ولی صدای تارش
 از دولت بخت شه جوانی‌ست
 نارفته ز جا ولی جهانگیر
 هر گوشه ز ابرویش هلالی‌ست
 بارش همه خار و غنچه و گل
 آورده به سوی دوستان روی
 با خصم دورنگ بر سر جنگ

۱. گل زعفران که همان زعفران خوراکی است در رنگهای زرد و بنفش و سرخ به شعله و دود و اخگر تشبیه شده است.

۲. این بیت به آتشزایی چنار اشاره دارد. پیش کسی دراز نگشته ست دست ما/ ما چون چنار از آتش خود درگرفته‌ایم (صائب؛ به نقل از: گرامی ۱۳۸۹: ۱۲۶-۱۲۸).

۳. پ: خاقان جهان.

۴. پ: جهانتاب. چله: چهل روزی که درویشان در زاویه یا گوشه نشینند و عبادت کنند و ریاضت کشند. عنان‌تاب: رویگردان. شاید چله، به تناسب خم، به چله کمان ایهام داشته باشد.

جا کرده چو دل به پهلوی دوست	کش قوت دل ز پهلوی اوست ^۱
هر گه که نموده طاق ابروی	صد دلشده داده جان به هر سوی ^۲
از رشته زه بلای دین بود	آن برق و کمان رستم این بود
تیرش قلمی ست رسته از نی	زه نال قلم فتاده از وی ^۳
از آتش فتنه گرم و سرکش	حلقه زده همچو مو بر آتش ^۴
جایش سر دست خسروان است	زین واسطه حکم او روان است ^۵
در خانه آن کمان دلخواه	کان بود چو قوس و مشتری شاه ^۶
هر گه که شه جهان درآمد	فریاد ز سعد اکبر آمد
هر چند که شه کشیدی اش پیش	او کرده تواضع از عدد بیش
صد بوسه به دست شاه از اعزاز	دادی و به جایش آمدی باز
چون شست گشادی از سر دوش	آواز زه آمدیش در گوش ^۷
تیرش که بر آسمان گذر داشت	مانند فرشته بال و پر داشت
از شاه زمانه اش نظرها	وز سهم سعادتش اثرها ^۸

۱. پهلوی: (در مصراع اول) شکم، (در مصراع دوم) کنار، بغل. تو را تیره شب کی نماید دراز/ که غلتی ز پهلوی به پهلوی ناز (سعدی).

۲. پ: به هر موی.

۳. نال: نی، نی قلم، (در اینجا) رگ و ریشه‌های داخل نی قلم. تیر از قلم دارد و زه از نال قلم.

۴. پ: همچون. به پیچش تار مو در مجاورت آتش اشاره دارد.

۵. از این رو فرمانش را می‌خوانند.

۶. مشتری: نام سیاره‌ای در برج قوس، سعد اکبر (صورت فلکی نیکو و میمون). کمان به قوس و شاه به مشتری تشبیه شده است. وقتی شاه کمان را می‌کشید از سعد اکبر فریاد تحسین برمی‌خاست. شاید وجه تشابه کمان به عنوان خانه و پادشاه به عنوان مشتری آن باشد که گویی تیرانداز در قاب کمان جا می‌گیرد.

۷. شست گشادن: تیر رها کردن. زه: زه کمان، با ایهام به آفرین.

۸. پ: سعادتش گذرها. سهم: نصیب و بهره، تیر.

چون تیر قضا رسید ناگاه
 از هر طرفی که رهسپر بود
 میلش چو هما به استخوانی
 چون غمزه دلبران نهانی
 چون طبع سلیم راست رفتار
 گردیده ز راستی جهانگیر
 چون گشت به راستی فسانه
 از گوشه چشم گاهگاهی
 همچون مژه‌ها به دیده شیر
 چون حیدر صفدرش وقاری
 در طعنه خصم شاه صفدر
 هر چیز که داشت بر زبان داشت
 بیجان و همیشه قصد جانش
 بر سر چو طبیب خستگان را
 شمع است زبانش آتش افروز
 زو قطره خون بهره‌یاب است
 نی نی چو رخ بتان ساده

ره بر هدفش چو ناوک آه^۱
 از جان مخالفش سپر بود
 جوید همه زاستخوان نشانی
 دل برده و کرده جان‌ستانی
 وز راستی‌اش کج‌ان نگونسار
 ناکرده خطا چو تیر تقدیر
 آهوچشمان ز هر کرانه
 دارند به سوی وی نگاهی
 دررفته و کرده در دَمش زیر^۲
 در دست گرفته ذوالفقاری^۳
 گردیده زبان ز پای تا سر^۴
 وز زخم زبان خود دهان داشت
 با تیغ اجل یکی زبانش
 وین طرفه که برده نقد جان را
 برقی است زبانه‌اش جهانسوز
 چون برگ گلی به روی آب است^۵
 گل گل شده هر طرف ز باد

۱. ناوک: نوک نیزه. قضا و قدر به تیری تشبیه شده که هدف مقدر دارد، همچون ناوک آه که بر هدف اصابت می‌کند.

۲. مانند مژه‌های شیر.

۳. حیدر صفدر و ذوالفقار: امام علی و شمشیر دو لبه او.

۴. پ: شاه سرور، گردید زبان.

۵. پ: خون که بهره‌یاب.

در عالم کینه بی‌بدل بود	آیینۀ صورت اجل بود
از خون به کَفَش که بود بی‌جان	از بحر نمود شاخ مرجان ^۱
نی نی که کَفَش محیط زَخَّار	وان تیغ نهنگ آدمی‌خوار ^۲
بر فرق عدو که بی‌حجابی‌ست	نازل شده آیت عذابی‌ست
از نادرعلی گرفته زیور	سر بر خط حکم شاه صفدر ^۳
آبی و چو برق آتش‌انگیز	در خنده و گرم خون و خونریز ^۴
برقی که ازو فتد به گلشن	گلشن همه پر شود ز سوسن
گه رفته به سر گهی به پهلوی	رنج دل و جان ز پهلوی او
مردافکن و بیخود و سرانداز	بر دشمن شاه دین سرافراز
افراخته تیغ بی‌حجابی	صبحی است فراز آفتابی
گاهی شده در غلاف پنهان	در پردهٔ شب چو مهر تابان ^۵
گاهی زده شعله بی‌حجابی	چون برق نموده از سحابی

۳۳. اندر صفت شکار گوید

چون بار دگر غزالهٔ مهر	بنمود ز وادی فلک چهر
از شیر فلک که کرد جولان	بگریخت پلنگ شب ز میدان ^۶

۱. پ: بود رخشان، از بحر نموده.

۲. محیط زَخَّار: دریای پر آب و خروشان.

۳. پ: سر بر سر حکم.

۴. پ: خون خونریز.

۵. پ: حجاب پنهان.

۶. پ: چو کرد. شیر فلک: غزالهٔ مهر، خورشید. پلنگ شب: آسمان پرستاره. روز سر زد، شب پایان یافت.

ز چرخ این شیر زرین یال شد گم / پلنگ شب نمود از کهکشان دم (جامی).

آهوی سپهر نافه انداخت ^۱	ظلمت شد و نور رایت افراخت
افتاد ز داغ شب سیاهی	خورشید گرفت تخت شاهی
در پنبه صبح آتش افتاد	از مهر که گرم و سرکش افتاد
شب ریخته اشک و صبح دندان ^۲	شب گریه کنان و صبح خندان
از باد شکوفه ها در افتاد ^۳	انجم ز نسیم صبح برباد
بنمود جمال عالم افروز ^۴	ز آینه صبح شاهد روز
برخاست به عزم صید تازی	شاه دو جهان به سرفرازی
بر باد نشست چون سلیمان ^۵	بر توسن گرم رو خرامان
ابری ست فکنده سایه بر روز	پر بر سر شاه عالم افروز
می برد سر شرف بر افلاک	گرد از سم اسب او شرفناک
بس ماهی و گاو سرگران بود ^۶	از خیل و سپه که بیکران بود
شد لیک سبک زمین میدان	از گرد که شد به چرخ گردان
در آب فروشدی به یک بار	گر خود نشدی زمین سبکبار
بر اوج فلک زمین دیگر ^۷	بنمود ز نعل هر تکاور
بر روی زمین صد آسمان بود ^۸	وز دود تفک که هر کران بود

۱. رایت: پرچم. نافه انداختن: تسلیم شدن، لنگ انداختن. شب رفت و روز برآمد، و آسمان عرصه به خورشید وا گذاشت.

۲. صبح ریخته دندان: ستاره ها برچیده شدند.

۳. انجم: ستاره. برباد: ناپدید. نسیم صبحگاهی ستاره ها را چون شکوفه ها برباد داد.

۴. شاهد روز: خورشید.

۵. پ: گرم شد خرامان. توسن گرم رو: اسب تیزبا.

۶. به این باور قدیمی اشاره دارد که زمین بر روی شاخ گاو یا بر پشت نهنگ می گردد.

۷. پ: بنمود ز گرد، بر اوج شرف.

۸. تُفک: تُفنگ (بادی).

برق تُفک یلان کین خواه
 هر سوی ز راههای بی‌مر
 از برق تفک که شعله‌ور گشت
 از گرد و غبار، شیر افلاک
 از زلف پری‌رخان ساده
 کردند به زه کمان ابرو
 برد آن شه دین به خیل انبوه
 آن کوه که بود عرش‌مقدار
 در دامن او پی نظاره
 صبحی که ازوست چرخ روشن
 هر کس که به دامنش رسیدی
 لیکن شده بر فلک سرافراز
 گر زان سر کوه سایه‌گستر
 از رفعت آن بلندپایه
 هر کس که قدم بر آن نهادی
 سنگی که فتاد ازو در اطراف
 گاوی که برو به جلوه‌سازی‌ست
 بر چرخ برین چو شعله‌آه^۱
 شد صفحه‌دشت همچو مسطر^۲
 شد پر گل آتشین در و دشت
 چون گاو زمین نهفت در خاک^۳
 بر دوش کمند تاب داده
 بر بسته کمر به کین آهو^۴
 چون لاله عَلم به دامن کوه
 از بس که ز سر فتاده دستار
 پُر گشته سپهر از ستاره
 چون برف نمودی‌اش به دامن
 راز دل قدسیان شنیدی
 از سوی زمین شنیدی آن راز
 طالع شود آفتاب دیگر
 هرگز نرسد به عرش سایه
 بر ذروه لامکان نهادی^۵
 جمع آمد و گشت نام او قاف
 با گاو فلک به سرفرازی‌ست

۱. پ: بر چرخ فلک.

۲. پ: همچو. بی‌مر: بی رفت و آمد، بی آمد و شد.

۳. پ: در چاک.

۴. به کین: با کینه. خوبرویان قصد کشتن عاشقان کردند.

۵. ذروه: اوج، قله.

آن گاو چنان نمود از افلاک
از سرکشی و درازدستی
هر کس که به دامنش برآمد
کان راه که مایه ستم بود
از بهر عروجش آسمانها
از رفعت او فلک به کین بود
چون همت شاه عرش پایه
بر کوه اتاقه زن روان شد
بر کوه شه جهان قدم زد
بر ذروه کوه چون عنان تافت
بر کوه نشسته شاه با تاج
زو کوه که قدر آسمان یافت
آن کوه که آسمان نسق بود
چون جرگه چنان که شاه دین خواست
شه داد به قصد صید فرمان
در خیل دادن فتاد جوشی
آهوچشمان بالای آفاق

کین گاو فلک ز مرکز خاک
سر تافته از فضای هستی
افتاد ز پا و در سر آمد
آغاز به وادی عدم بود
بر عرش نهاده نردبانها
کان بود فلک، فلک زمین بود
بر عرش برین فکنده سایه
زان پر چو ملک بر آسمان شد
خورشید بر آسمان علم زد
آن طور تجلی دگر یافت
مانند نبی بر اوج معراج
از پر اتاقه کهکشان یافت^۱
والای سنان برو شفق بود^۲
آمد همه درهم از چپ و راست^۳
از وحش به قهر شد سلیمان
برخاست ز هر طرف خروشی^۴
کردند به غمزه صید عشاق

۱. پ: از کوه.

۲. نسق: نظم و ترتیب. والا: بالا، قد و قامت. والای سنان: بلندای نیزه با سنان بر روی آن. آن کوه که سر به آسمان می‌سایید، سنانهای غروب آفتاب بر بالای آن فرود می‌آمد.

۳. جرگه: سپاه.

۴. پ: فتاده.

از ناز چو چشم باز کردند
از جلوه ستاده کبک در باز
سگ در پی آهوان تاتار
آهو که به غمزه کار می‌کرد
افتاد به سوی سگ نگاهش
چَرغی که به جلوه در هوا بود
آهو چو شدی به خاک پستش
کان چشم که فتنه جهان بود
پر گرد و غبار چشم آهو
می‌رفت ز چشم آهوان خون
روباه که فتنه در سر اوست
از حیل‌ه‌وری و مکر بسیار
بنگر پس از آنکه با دو صد سوز
دندان گراز آفت‌انگیز
از شاخ گر آهوی ختایی
بر آهوی مست ناز کردند^۱
چشمش به خرام دلبران باز^۲
مانند رقیب در پی یار^۳
شیران جهان شکار می‌کرد
می‌رفت به دیده خاک راهش^۴
نازل شده ز آسمان بلا بود^۵
می‌خورد فسوس چشم مستش
می‌دید ز گرد سرمه‌آلود
یعنی شده خاک بر سر او
می‌برد غبار سرمه بیرون
ایام کشید از سرش پوست^۶
گردند به فعل خود گرفتار
افتاد به دست پوستین‌دوز
در کینه سگ چو خنجر تیز
کردی همه دم گرگ‌شایی

۱. پ: چون.

۲. کبک دری یا کوهی با دیدن خرامیدن دلبران از خودنمایی بازایستاده است.

۳. رقیب: مراقب.

۴. پ: افتاده.

۵. چَرغ: پرنده‌ای شکاری.

۶. پ: کشیده. اصطلاح امروزی پوست از سر کسی کندن یا کشیدن سابقه قدیم دارد. باد به خود کرده ولی وقت کار/ پوست کند از سر او روزگار (وحشی بافقی). شاه را کُشت و سرش را پوست کند/ این عمل شاهان عالم راست پند (عطاری). چون ندیدش مغز و تدبیر رشید/ در سیاست پوستش از سر کشید (مولوی).

پیکان خدنگ چُست و گستاخ
 چون شاخ گلی ز تیرباران
 در ناوک فتنه تیر کین بود
 پیچیده کمند کینه بر خویش
 آورده سنان به جان ستانی
 از غنچه تیر شاخ هر رنگ
 هر گور که داشت داغ بهرام
 از ضرب تُفک چو لاله باغ
 از گرز گران زمانه گستاخ
 زان شاخ گوزن در ستم بود
 هر شاخ بُزی ز کوه پیدا
 نخجیر به صدهزار اندوه
 در راه سگان ز بیم آشوب
 میزد گره اش به رشته شاخ
 شد شاخ گوزن و غنچه پیکان^۱
 آن خامه و نال خامه این بود
 سر گرز گران فکنده در پیش
 از مرگ حکایت زبانی
 رنگین شده چون کمان گل رنگ
 در عرصه صید، دست ایام^۲
 داغی دگرش نهاد بر داغ^۳
 بشکست گوزن را سر و شاخ
 کان شاخ بَری که داد غم بود^۴
 چون قوس قُزح ز چرخ مینا
 بگرفته به داد دامن کوه^۵
 بُز کرده ز ریش خویش جاروب

۱. این بیت و چهار بیت متوالی بعد در توصیف شکار است. در ادب فارسی، مراد از گل، گل سرخ است و از غنچه، غنچه گل سرخ که کاسبرگهای سبز نوک تیز آن به پیکان یا سنان تشبیه شده است. شاخ خون آلود گوزنهایی که زیر رگبار تیر قرار گرفتند به شاخ گل و سرنیزه های خون آلود به غنچه گل تشبیه شده است. ناوک: سرنیزه. ناوک فتنه: تیر بلا، تیر کاری و مهلک. نال: رگ و ریشه های داخل نی قلم یا خامه. سنان به خامه یا کلک شبیه است و این هر دو به زبان تشبیه شده است. سنان با جان ستانی حکایت مرگ دشمن باز می گفت. شاخهای گل از غنچه های پیکانی همه سرخ رنگ بودند.

۲. بهرام در شکارگاه بر ران گوران داغ می نهاد و رهایشان می ساخت: نام خود داغ کرد بر رانش / داد سرهنگی بیابانش، هر که زان گور داغدار یکی / زنده بگرفتی از هزار یکی، چونکه داغ ملک بران دیدی / گرد آزار او نگر دیدی، بوسه بر داغگاه او دادی / بنده ای را ز بند بگشادی (نظامی، هفت پیکر).

۳. فاعل این بیت «دست ایام» در بیت قبل است.

۴. بر: ثمر، نتیجه.

۵. نخجیر: جانور شکاری.

آویخته سگ به شاخ نخجیر
 در تاب پلنگ آسمانی
 هر نقش پلنگ را که بنمود
 نخجیر ز کوه درفتاده
 آهو ز سنان که یافت آزار
 آهو ز خرامِ ناز مانده
 در چشم بتان نگاه می‌کرد
 چشمی که ز سرمه داشتی ننگ
 در چشم ترش که لاله‌گون بود
 در ناله گشاده کبک منقار
 یعنی جگرش چو لاله پر خون
 شاه دو جهان به حمله چون شیر
 بر رخس نهاد رو به میدان
 گه تیر کشید و گاه شمشیر
 دیوانه ز هم گسسته زنجیر
 می‌سوخت به داغ ناتوانی^۱
 از تیر نموده روزنی بود
 برجسته و از کمر افتاده
 گشتش مژده‌ای دگر پدیدار^۲
 چشمش ز کرشمه باز مانده^۳
 می‌کرد نگاه و آه می‌کرد
 می‌کرد ز خون دیده گل‌رنگ
 یعنی که به جای سرمه خون بود
 مانند دو برگ لاله خونبار^۴
 خون می‌خورد از جفای گردون
 در دست گرفته تیر و شمشیر
 آن دلدل و این چو شاه مردان
 گه گاو ز ما فکند و گه شیر^۵

۱. آسمان پرستاره را به پلنگ تشبیه کرده‌اند، ولی این بیت احتمالاً اشاره دارد به اینکه پلنگ شبها به بلندیهای کوهساران می‌رود و می‌جهد تا ماه و ستاره‌ها را در چنگ آورد و ناتوان در تحقق این مُحال، گاهی بر زمین فرو می‌غلطد. چو پیدا شد این چادر مُشک رنگ / ستاره برو بر چو پشت پلنگ (فردوسی). ز چرخ این شیر زرین یال گم شد / پلنگ شب نمود از کهکشان دُم (وحشی بافقی). دل رمیده به معشوق هم نمی‌سازد / که این پلنگ به ماه و ستاره در جنگ است (صائب).
 ۲. آهو مژگان دارد و پدیدار شدن مژه دیگر به «گل مژه» زدن اشاره دارد. اگر اندیشه کند طرز نگاه او را / جوش حیرت مژه سازد نگه آهو را (بیدل دهلوی).

۳. مانده: (در مصراع اول) خسته.

۴. برگ: گلبرگ. بالا و پایین منقار سرخ کبک به دو گلبرگ لاله تشبیه شده است.

۵. با آنکه در هر دو نسخه به وضوح «ز ما فکند» آمده، از جهت معنی «ز پا فکند» مقبول است.

هر گه که کمان کین گشادی	صد شیر به پای او فتادی
ناخورده هنوز تیر کارش	کردی همه جان خود نثارش ^۱
آهوز خرام پای بستش	می گشت شکار چشم مستش
بر هر چه کشید تیغ بیمش	زد همچو خیار تر دو نیمش
از صید که نهر خون روان کرد	آن کوه چو دشت نهروان کرد ^۲
موسی که عصای خود نمودی	صد چشمه آب اگر گشودی
از نیزه خدیو رُبِع مسکون	بگشاد هزار چشمه خون ^۳
در قلزم خون گوزن بی جان	هر شاخ برو چو شاخ مرجان ^۴
شد کوه ز صید غرقه در خون	زو دامن آسمان شفق گون
صد پشته ز کشته ها عیان شد	در پشته زمین چو آسمان شد
از کشته زمین بسی گران بود	وز بردن جان اجل به جان بود
چون شاه ز کار صید پرداخت	از ذروه کوه رایت افراخت
با لشکری از عدد زیادت	برگشت به دولت و سعادت

۳۴. چون رفت خزان و شد زمستان

چون رفت خزان و شد زمستان	شد بی گل و لاله طرف بستان
هر ژاله که گشت دُرّ شهور	سرما زد و ژاله شد دگر بار
مُرد آتش و دود با دو صد غم	پوشید کبود بهر ماتم

۱. تیر کارش: تیر کاری اش یا کارگرش.

۲. دشت نهروان: محل جنگ بین سپاهیان امام علی (ع) و خوارج در نزدیکی بغداد.

۳. خدیو رُبِع مسکون: پادشاه خشکیهای زمین، خداوند.

۴. قلزم: دریای سرخ، دریا.

آتش شده در سرای فانی
 ز آتش شرری که گشت ریزان
 گوگرد به جان ز سردی دی
 آتش ز هوای سرد بی تاب
 در لرزه ز باد سرد چون بید
 اخگر ز هوای سرد چون یخ
 ز آتش که فسرده گشت از ایام
 بر جای صدف ز یخ شود پر
 پروانه ز باد دی مشوش
 در شیشه فسرده باده ناب
 مرجان که گرفته جا به دریاست
 زد برق ز سردی هوا تاب
 از هر طرف اضطراب می کرد
 سرما به مقام جان ستانی
 از لاله و لعل، کوه سرکش
 با آن همه، کوه دست و پا گم
 سرما زده چشم نرگس مست
 خاکستر آتش ار بدیدی

نایاب چو آب زندگانی
 شد از دم سرد او گریزان
 گردیده کبود شعله وی
 خاکستر او لباس سنجاب
 در آب گریخت عکس خورشید
 مایل به عذاب اهل دوزخ
 کس بر لب بحر اگر برد نام
 پرژاله صدف چنان که از دُر
 خود را زده هر زمان بر آتش
 بنمود به شکل لعل سیراب
 بگریخته اخگری ز سرماست^۱
 با آنکه ز ابر داشت سنجاب
 تا گرم شود شتاب می کرد
 بط مرده در آب زندگانی^۲
 گردیده نهان میان آتش
 از برف نهفته زیر قاقم^۳
 بی سرمه گرفته میل در دست
 چون سرمه به چشم خود کشیدی

۱. مرجان که در دریا جا گرفته، پاره آتشی است که از سرما گریخته است.

۲. سرما جان مرغابی را در آب که محیط حیات اوست ستانده بود.

۳. قاقم: حیوانی نظیر سمور و سنجاب با پوست نرم و لطیف و به غایت سپید.

از سردی دی چنار دل‌ریش	افروخته آتش از دل خویش
می‌داشت ز باد در کشاکش	سرما زده دستها بر آتش ^۱
از ژاله بساط عرصه خاک	چون صبح کشیده سر بر افلاک ^۲
زان برف جهانیان مشوش	در دهر نمانده جای آتش
از رنگ شفق که هست گل‌رنگ	آتش به محیط کرد آهنگ ^۳
از سردی برف لاله ابتر	همچون گل آتشین ز اخگر ^۴
می‌خواست به آرزو درین باغ	صد داغ دگر به روی هر داغ

۳۵. شه کرد هوای شهر تبریز

شه کرد هوای شهر تبریز	چون برق، سمند او به ره تیز
شهری چو سواد دیده معمور	وز وی همه عمر چشم بد دور ^۵
هر گوشه درو ز روی واقع	گم گشته هزار مصر جامع ^۶
چون کعبه پناه اهل عالم	بر روی زمین سواد اعظم ^۷
ماتم زده کعبه ز اشتیاقش	بر سنگ زند سر از فراقش
با شهر هرات توأمانی	یعنی که بهشت جاودانی

۱. دو بیت اخیر به آتشزایی چنار و شباهت برگ پنجه‌ای آن به دست اشاره دارد.

۲. فرش خاک از شبنم یخزده همچون آسمان صبحگاهی سفید بود.

۳. محیط: اقیانوس، دریا. سرخی شفق یا غروب آفتاب به دریا می‌نشست.

۴. ابتر: ناتمام، نازا، عاطل. فکر رنگین تو صائب چمن آرا گردید / دفتر لاله چو تقویم کهن ابتر گشت. ورق دفتر گل را به رخ ای لاله‌عذار / کرده‌ای ابتر و در صحن چمن ریخته‌ای (عمادالدین نسیمی).

۵. سواد دیده: سیاهی چشم. معمور: آباد.

۶. مصر: شهر. مصر جامع: شهر تمام و کمال، هر چیز بی‌نقص. مصر جامع تویی معانی را / پادشاهی و پهلوانی را (اوحدی مراغه‌ای). در ملک تو صد چو مصر جامع / در کوی تو صد چو نیل سایل (سلمان ساوجی).

۷. سواد اعظم: شهر بزرگ، پایتخت.

آراسته از پری و حور است
 چون کعبه سواد او که نیکوست
 اهلش به نشاط و کامرانی
 از عشق سرشته پای تا سر
 با هم همه یار دور از اغیار
 فروخته رخ چو مهر تابان
 بر توسن بادپا روان شد
 آن شهر که بود غیرت چین
 آراسته گشت کوی و بازار
 بزاز ز جنس رنگ در رنگ
 ز اطلس که طراز آن دکان بود
 آویخته جامه‌های گلگون
 دلداری کمانگر ایستاده
 آویخت کمان ز طاق ایوان
 ز ایوان که کمان حلقه بنمود
 آویخته تیغها ز دیوار
 آراسته ز اسپر و کمانها
 پرقصر و لیک بی‌قصور است^۱
 چشمی است که شاه مردم اوست^۲
 در عین وفا و مهربانی
 دلداده و دلربا سراسر
 آیین نیاز و نازشان کار
 یوسف سوی مصر شد شتابان
 چون باد به سوی بوستان شد
 بستند به صد امیدش آذین
 چون از گل و لاله طرف گلزار
 می‌کرد فضای شهر را تنگ
 با اطلس چرخ توأمان بود
 مانند شفق ز چرخ گردون^۳
 تیر مژه بر کمان نهاده
 چون قوس قزح ز طاق کیوان
 چون هاله بر اوج آسمان بود
 چون برق بر آسمان دوار
 چون از گل و لاله بوستانها^۴

۱. بی‌قصور: بی‌کم و کاست، با ایهام به قصرهای بهشت.

۲. سواد: (در اینجا) سیاهی و اطراف شهر از دور. سواد کعبه به حجرالاسود اشاره دارد. تبریز مانند کعبه نیکوست، زیرا این شهر چشمی است که شاه مردمک آن است، شاه نور دیده مردم تبریز است.

۳. پ: جنسهای گلگون.

۴. م: آراسته از سپر دکانها.

افروخته رخ نگار صراف
 زان طرفه قفس که داشت در پیش
 دکانش چو بحر پُر ز گوهر
 در دام ز لعلهای گلفام
 عشاق هلاک یک نگاهش
 عطار به عطر روح پرور
 دکانش که غیرت چمن بود
 هر سوی مغنی خوش آواز
 قانون قفسی ولی چو بلبل
 نی بر لب مطربان ساده
 می رفت شه جهان خرامان
 با او ز پری رخان سپاهی
 پره‌ای اتاقه عالم آرای
 بر اطلس و پرینان شتابان
 آن راه چو راه کهکشان بود
 نی نی غلطم که بی حجابی
 آن کوچه چو جوی شیر فرهاد
 از حسن گرفته قاف تا قاف
 صیدش شده مرغ دل ز حد بیش
 وان طرفه قفس چو موج بر سر
 پر خون دل عالمیش در دام
 جانها همه کرده صرف راهش^۱
 می کرد دماغ جان معطر
 نیلوفرش از گلابزن بود^۲
 از روی نشاط نغمه پرداز^۳
 در باغ جهان فکنده غلغل^۴
 صد بوسه ز روی شوق داده
 با شوکت و حشمت سلیمان
 هر یک به رخ آفتاب و ماهی
 چون پر فرشته آسمان سای
 می رفت چو آفتاب تابان
 کز جنس سفید فرش آن بود
 در روز نمود ماهتابی
 خسرو به نظاره خرم و شاد^۵

۱. پ: عشاق هلال.

۲. گلابزن: گلاب پاش، گلابدان. هین که گذشت وقت گل، سوی چمن نگاه کن / راح نسیم صبح بین، ابر
 گلابزن نگر (عطار).

۳. مغنی: آوازخوان.

۴. قانون: از آلات موسیقی، با جعبه و سیم، که به قفس تشبیه شده است.

۵. جوی فرهاد: جویی که فرهاد برای رساندن شیر به اقامتگاه شیرین در کوه کند.

آن کوچه چو خانه‌های مسطر^۱
در هشت بهشت کرد منزل
همچون گل آتشین برافروخت
در حلقه زلفشان شکنها
کارش به مراد دوستان بود^۲
بیند چو خضر حیات جاوید
کامش بُود از بتان میسر^۳
هر چیز که خواهد آن چنان باد

گردیده سفید پای تا سر
آن آیت لطف گشت نازل
صد منقل و مجمر زر افروخت
گردش ز پیری‌رخان چمنها
دایم به نشاط شادمان بود
یا رب که به صدهزار امید
تاج طربش همیشه بر سر
بر مسند ملک کامران باد

۳۶. در منع دل از تباہکاری

ایام کمال را زوال است^۴
در باغ جهان گل وفا نیست
بر دل رقم گناه تا چند
اندیشه کن از جزای اعمال
تا چند به حيله بگذرانی
کش بود جهان به زیر فرمان
ز انگشت و قلم تهی شدش مش
صد نقش مراد در دلش بود

ای دل شرف فلک و بال است
این عمر دوروزه را بقا نیست
دیوان عمل سیاه تا چند
بیداد مکن به زور اقبال
مغرور به جاه و مال فانی
یاد آر که آصف سلیمان
چون کرد قلم سپهرش انگشت
زان طرفه نگین که مایلش بود

۱. پ: گردید.

۲. پ: نشاط و شادمان.

۳. پ: کامش ز جهان بود میسر.

۴. و بال: وخامت، بدفرجامی.

امروز که غصه حاصل اوست
از میل قلم به سرمه‌سای
آخر ز مدار چرخ و انجم
یعنی که زمانه ستمگر
هر شب که فلک کند نظاره
خواهد که ز جور دور بدکیش
چشم‌ت که به عیب غیر چارست
خورشید سپهر فتنه‌جویی‌ست
دیری است که داده مهلت دیر
تو شاد از آنکه چرخ فیروز
غافل گت از آن برد بر افلاک
دانی که چرا ز راه تأخیر
خواهد که درون عالم دون
هفتاد گذشت عمر تو شاد
فارغ که دل از حیات ریش است

صد داغ نهاده بر دل اوست
گر داشت به دیده روشنایی
شد نرگس او تهی ز مردم^۱
زان میل کشید چشمش از سر^۲
صد چشم گشاده از ستاره
گرید به هزار دیده بر خویش^۳
بگشای که جای اعتبار است^۴
آویخته تیغ کین به مویی‌ست^۵
غافل منشین به زیر شمشیر
بالا کشت به رتبه هر روز
تا سخت زند سر تو بر خاک^۶
در کار تو مرگ راست تقصیر؟
هر لحظه شود گناهت افزون
کت عمر به عیش رفت بر باد^۷
کان رفت و وبال و مرگ پیش است

۱. مردم: مردمک. گردش روزگار کاری کرد که بینایی‌اش را از دست داد.

۲. زمانه کورش کرد.

۳. پ: ز جور چرخ بدکیش.

۴. تو که عیب دیگران را چارچشمی می‌بینی، چشم باز کن که وقت عبرت گرفتن است. از این بیت تا پایان منظومه در نسخه پ وجود ندارد.

۵. عمرت به مویی بند است.

۶. کت: که تو را.

۷. کت عمر: که عمر تو.

خورشید به کینه‌ات ستاده	در دست کمنند تاب‌داده
در کینه‌وری ز شکل عقرب	قلاب به دست چرخ هر شب ^۱
خواهد که کشد ز راه ادبار	نزدیک خودت ز بهر آزار ^۲
از گردش این سپهر جانسوز	در صبح بین و سرخی روز
یعنی که نداد شیرت ایام	کت خون جگر نریخت در جام
از انجم و مه که چون چراغ است	یک پنبه و صدهزار داغ است ^۳
این شکل هلال و سرخی شب	جامی است ز خون دل لبالب
زنهار که نیک و بد رها کن	روی از همه خلق در خدا کن
سرمایه زندگی و بالی است	هستی همه خوابی و خیالی است
پیری چو کمان قدت دوتا کرد	زه بهر کمانت از عصا کرد
یعنی که شدی به خاک مایل	از منزل خود مباحث غافل
گردیده بنای تن نگونت	کاری نگشاید از ستونت
گوش تو گران و از گرانی	سر پیش تو را چنان که دانی ^۴
یعنی که به حال خود نظر کن	فکر دگران ز دل به در کن
از فکر خطا دلت زبون است	چون لاله سیاه و غرق خون است
وین طرفه که خونت از تباهی	از دل نبرد برون سیاهی
بر فرق سرت ز موسفیدی	برفی است ز ابر ناامیدی

۱. بیت به وضعیت نامیمون و بدشگون فلکی «قمر در عقرب» اشاره دارد.

۲. ادبار: وضعیت نامیمون فلکی، پشت کردن روزگار، نگویند. نزدیک خودت: تو را به نزد خود یا خودش.

۳. مهتاب به پنبه و ستارگان به داغ و زخم تشبیه شده‌اند.

۴. گوش تو سنگین است و خود می‌دانی که، از سنگینی گوش، سرت را به پیش می‌بری تا حرفهای دیگران را بشنوی.

چشمت که ز دیدنش حجاب است
رفته است درین جهان غدار
ترسم که ازین سراچه پست
برخیز که روزگار بگذشت
تو خفته و کاروان روان است
از مرگ پدر نشسته دلشاد
غافل که پدر که بی خبر بود
از مردن خویش فارغ البال
در دست تو زر که بیکران است
تو خواسته عمر بهر فرزند
نزد پسر که سینه ریش است
در عرصه این جهان پرسوز
یعنی که درین سرای پردرد

زان برف درو نزول آب است
چون برگ چنار دستت از کار^۱
از نقد عمل روی تهی دست
تو غافل و وقت کار بگذشت
بشتاب که راه بیکران است
کت خانه شد از منالش آباد^۲
او هم چو تو پیش ازین پسر بود
جمع از پی دیگران کنی مال
خوش باش کزان دیگران است
او خواسته مرگت از خداوند^۳
از جان تو قدر مال بیش است
مرگ است مصاحب شب و روز
ناخوانده درآید از درِ مرد

۳۷. کلک من و نظم روح پرور

ای خامه که جلوه ساز گشتی
در نامه به سحر کار کردی
ز اعجاز مسیح راز گشتی
صد شکر که سرفراز گشتی
از خار گلی نگار کردی
هر راز که بود بازگشتی

۱. به برگ پنجه ای شکل چنار اشاره دارد (گرامی ۱۳۸۹: ۱۲۷-۱۲۸). آن دست و آن زبان که در او نیست

نفع خلق / جز چون زبان سوسن و دست چنار نیست (سنایی).

۲. کت خانه: که خانه تو. منال: جای درآمد مانند مزرعه و دکان (مال و منال: منقول و غیر منقول).

۳. تو برای فرزندت طول عمر می خواهی و او برای تو مرگ!

از مشک خطی رقم نمودی سبحان الله کرم نمودی
صد شکر ز خامه کاخر کار آورد نهال دولتم بار
از خار قلم که با نویدم بشکفت دو صد گل امیدم
از نال قلم که برکشیدم در رشته بسی گهر کشیدم
آورد عطاردم به دلخواه از هاله دوات و مومش از ماه^۱
دُرچ گهرم ز بحر غیب است عیب ار کنی اش کمال عیب است
کلک من و نظم روح پرور چون عیسی مریم است و مادر
وین طرفه که هست سبز و خرم هم مریم و هم درخت مریم^۲
کلک و ورقم بود به دلخواه انگشت نبی و صفحه ماه^۳
نظم که روان چو سلسبیل است بر معجز خامه ام دلیل است^۴
خضری که ز معجزش نشانی است اعجاز وی آب زندگانی است
روزی که مرا ز خار خامه سر زد گل نظم شاهنامه
این گلشن دلکشای اخضر گردید ز بوی گل معطر
آنگاه دلم به صد تسلی آراست مه جمال لیلی
آن نیز به حُسن شد مسلم انگشت نمای اهل عالم
القصه که آن دو نظم نامی هر چند به دهر شد گرامی^۵
من دور ز اعتبار گشتم در چشم زمانه خوار گشتم

۱. عطار: ستاره مشهور به دبیر فلک. هاله ماه به دوات و ماه به موم زرد رنگ، که چون لایقه در دوات می گذاشتند، تشبیه شده است.

۲. درخت مریم: نخلی که مریم به وقت زاییدن عیسی به سایه آن پناه برد.

۳. کلک و ورق: قلم و کاغذ. قلم در دست من بر روی کاغذ اعجاز شق القمر می کند.

۴. سلسبیل: چشمه ای در بهشت.

۵. دو نظم نامی به شاهنامه و لیلی و مجنون، از همین شاعر، اشاره دارد.

آن روز که شیخ دین نظامی
 در مُلک سخنوری قدم زد
 هر آرزویی که در سرش بود
 ابنای زمانه بر سخن گوش
 هر دُر سخن کزو شنیدند
 در باغ چو دیده باز کردند
 وقتی که من این خیال کردم
 گشته شب تار روز معنی
 تاریک شبی چو نامه من
 سرگشته به ظلمت بیابان
 در ظلمت شب به داغ بودم
 چون خضر به هر طرف دویدم
 رخشنده ز آب زندگانی
 زان چشمه فیض بخش پرنور
 نورش سبب فراغ من شد
 کردم به مراد جست و جویی
 زان آب خضر حیات جُستم
 کلکم ز زلال خضر جان یافت
 هر چند که ساغری نهانی

وان خسرو مُلک نیک‌نامی
 در نامه دیگران قلم زد
 از شاه زمان میسرش بود
 بودند تمام صاحب هوش
 فی الحال به گوش جان کشیدند
 از خار گل امتیاز کردند^۱
 وین آرزوی محال کردم
 با نور سیاهی‌اش به دعوی
 خضر ره من ز خامه من
 بودم پی رهبری شتابان
 سرگشته و بی چراغ بودم
 ناگاه به چشمه‌ای رسیدم
 سرمایه عمر جاودانی
 دل یافت خواص آتش طور
 در ظلمت شب چراغ من شد^۲
 زان چشمه گرفتم آبرویی
 دست از غم روزگار شُستم
 این جنبش و گفت‌وگو از آن یافت
 پر کرده ز آب زندگانی

۱. خار را از گل تمییز دادند.

۲. فراغ: آسایش و فراغت خاطر.

آوردم و آشکار کردم	در راه کسان نثار کردم
دادم همه را چنان که دانی	زان باده حیات جاودانی
دست ستم از کمین گشادند	صد تیغ به خونم آب دادند
هر چند گهر ز چشم خونبار	در پای زمانه کردم ایثار
پرآبله گشت پای ایام	شد در ره کین من سبک گام
لعلی که مرا ز کان خاطر	وصف لب یار کرد ظاهر
همچون دل من که بود سوزان	شد بهر من اخگری فروزان
چشمم ز صدف دُری که انگیخت	آب رخ من به خاک غم ریخت ^۱
هر دانه ز اشک من که افتاد	نخلی شد و بار دل ثمر داد
امروز مرا به دست خامه	نخلی است شکوفه اش ز نامه
زین نخل که مایه ملال است	چیدن بر آرزو محال است ^۲
زین طرفه سوادم از تباهی	باشد همه بهره روسیاهی
این نامه که از همش گشادم	چون برگ خزان به باد دادم
یعنی که چو نامه های اعمال	بر باد شد از تباهی حال
شعرم همه موجب وبال است	هر چند که مایه کمال است
کلکم که زبان بسته بگشاد	چون غنچه سوسنی است آزاد ^۳
یعنی که چو سوسن از زبانش	صد تیغ ستم رسد به جان ^۴

۱. اشکم آبرویم را بُرد.

۲. بر: میوه. چیدن بر آرزو: رسیدن به آرزو.

۳. گلبرگهای سوسن به زبان و بازشدن غنچه سوسن به زبان گشودن تشبیه شده است. زبانم سبز گردد همچو سوسن / ز کلکم صفحه گردد صحن گلشن (سیدای نَسَفی؛ به نقل از: گرامی ۱۳۸۹: ۲۰۲-۲۰۵).
به سان سوسن اگر ده زبان شود حافظ / چو غنچه پیش تو آش مُهر بر دهن باشد.

۴. گلبرگهای سوسن به تیغ و سنان نیز تشبیه شده است. گر دو صد تیغ زبان باشد تو را در عرض حال /

بر من که دلم ز غم به تاب است
هر چند که کلک من همایی ست
دردا که ز سایه ام زبون کرد
زان سایه که حال من تباه است
از نشتر خامه بس زبونم
هر ابروی مسطرم که پیداست
مسطر قفسی است بهر آزار
از رشته آل کش نظامی است
شنگرف ز اشک لاله گونم
کلکم که رخ از سرشک من شست
خار قلمم که هست خونریز
هر چند که آب زندگانی
این تیره دواتم از تباهی
از کاغذ و خامه در فغانم

شعرم همه آیت عذاب است
بر اهل زمانه سایه سایی ست^۱
با خاک برابر از جنون کرد
روز طربم چو شب سیاه است
کز دیده گشاد سیل خونم
از کینه من برو گره هاست
مرغ دل من درو گرفتار
آلوده به خون نموده دامی است^۲
زد خامه رقم خطی به خونم^۳
بسته کمری به خون من چست
خاری است که آتشم کند تیز
در تیرگی بود نهانی^۴
دارد همه زهر در سیاهی
کز دار و کفن دهد نشانم

در نیام خامشی چون سوسن آزاد کن (صائب؛ به نقل از: گرامی ۱۳۸۹: ۲۰۱)، به سوسن از هوا شبنم
فتاده / شده هر برگ تیغی آبداده (وحشی بافقی).

۱. سایه قلم من بر سر اهل زمانه است.

۲. سراسر این بخش در مورد کلک شاعر و شعر اوست، کلکی که چون نشتر، بر دل پُرخون می زند و اشک
خونین روان می سازد. آل: سرخ، نام درختی که از ریشه آن ماده ای سرخ رنگ می گیرند. کش: که او.
نظام: در اشاره به نظم و شعر. در دنبال ابیات قبل، جای جای هر سطر را مسطر یا قفسی و دامی می داند
که از دل پُرخون شاعر سرخ شده است.

۳. شنگرف: سرخ، گیاهی سرخ رنگ. فرمان به قتل داد.

۴. با آنکه چشمه آب حیات در ظلمات است...

نال قلمم که فتنه‌داری‌ست	در پوست ز بهر فتنه ماری‌ست
کلکم که به ساحری‌ست مایل	او راست دوات چاه بابل
افتاده ز راه استقامت	در چاه ندامت و ملامت
در گریه غم چو دردمندان	یوسف‌صفت است اسیر زندان
هر تار ز لایقه‌ام که بندی‌ست	در گردن خامه‌ام کمندی‌ست ^۱
بر بسته زبان خامه از راز	دارد ز سواد نامه‌اش باز ^۲
از گریه که آبروی جستم	صد بار سواد نامه شستم
لیکن چو نرفت این فسانه	از خاطر مردم زمانه
سرگشته به وادی ملامت	از کار خودم بود ندامت
برقی‌ست به دست خامه من	دودی‌ست سواد نامه من
یعنی که ز برق آه سرکش	در نامه من فتاد آتش
شب تا سحرم ز فکر اشعار	مانند ستاره دیده بیدار
هر روز ز دور بی‌سرانجام	در جستن کاغذم شود شام
دردا که ز نامه در غم و سوز	روز از شب و شب ندانم از روز
پیوسته چو نامه خاک بر سر	از دست زمانه ستمگر
شنگرف فشان ز خامه تیز	درمانده به دست تیغ خونریز
کلکی شده دست ناتوانم	نالی شده مغز استخوانم
یعنی که درین سراچه پست	رفته است عنان کارم از دست

۱. لایقه: مو یا پشم یا ابریشم که در دوات مرکب قرار دهند.

۲. نوک قلم نی به زبان تشبیه شده که در میان آن شق یا شکافی ایجاد می‌کنند. شیکوه از دل کی برآید تا نگردد دل دو نیم / چون زبان خامه شق گردد سخن بیرون دهد (صائب). زبان خامه ندارد سر بیان فراق / وگرنه شرح دهم با تو داستان فراق (حافظ).

سر بر سر زانویم چو خاتم
از کوکب و از شُهَب که پیداست
زانجا که مدار چرخ دون است
از شعر که مایه الم بود
نخل قلمم شکسته درهم
چون بحر گذشته آبم از سر
چون موج و حبابم اضطرابی
لیکن گهرم که شاهوار است
افتاده صدف به سینه چاک
من کوه صفت ز غصه دلتنگ
لعلم چو لب بتان دلبر
درمانده هما به استخوانی
در بند افتاده مُشک اذفر
از ابر همیشه باغ خندان
پرفیض جهان و شمع فانوس
پرنور چو شمع کرده عالم
با آنکه درین سرای فانی

مویی شده حلقه ز آتش غم^۱
بر رشته طالعم گر هاست^۲
بس طالع کوکبم زبون است
چیزی که به من رسید غم بود
لیکن ثمرش گرفته عالم
دارم لب خشک و دیده تر
دارد دلم از زمانه تابی
زیورده تاج شهریار است
وز گوهر او جهان شرفناک
بر سینه زنان ز دست دل سنگ
در حسن گرفته هفت کشور
در سایه دولتش جهانی^۳
عالم ز شمیم او معطر^۴
او گریه کنان چو دردمندان
خود شمع ولی اسیر و محبوس
می سوزم و می گدازم از غم
جان می دهد آب زندگانی

۱. سر بر زانو به نگین روی انگشتر تشبیه شده است. مصراع دوم به پیچیدن و جمع شدن رشته مو در مجاورت آتش اشاره دارد.

۲. شُهَب: (جمع شهاب) ستارگان درخشان. در کارم گره افتاده است.

۳. مرغ هما استخوانخوار است.

۴. اذفر: تیزبوی، تندبوی. شمیم: بوی خوش.

چون مرده‌دلان به صد تباهی
از شعر که کار من تباه است
عمری من ناتوان مهجور
دل خسته و سینه ریش بودم
غم مونس روزگار من بود
چون گوی که خاکسار بودم
شبهای غم دل آتش‌افروز
نی روز سکون نه شب قراری
مجنون صفت از ره سلامت
هر کس که به من دمی قرین شد
بودم ز سواد نامه دلتنگ
کرده قلم از ستیزه انگشت
افکنده قلم ز فکر اشعار
از مسطر خود گسسته پیوند
از نال قلم دلم در آزار
کلکم که به صورت عصا بود
شاه دو جهان مرا دگر بار
از توبه که بستم و شکستم
اغیار نهاده دام ادبار
گر بر سخنم نظر گمارند

ماتم‌زده‌ای است در سیاهی
دیوان عمل مرا سیاه است
در گوشه غم فتاده رنجور^۱
درمانده به کار خویش بودم
من بودم و غم که یار من بود
سرگشته و بی‌قرار بودم
شمع ز مصاحبان دلسوز
روزی نه و تیره روزگاری
رو کرده به وادی ملامت
دیوانه‌تر از من حزین شد
دیوانه صفت به سایه در جنگ
کان بود به شکل خامه در مشتم
آورده برون ز پای دل خار
دیوانه دلم رمیده از بند
کان بود به شکل رشته دار
در دیده من چو اژدها بود
آورد به لطف بر سر کار
فریاد که رفت دین ز دستم
با من همه در مقام آزار
خواهند که عیب من شمارند

حاسد که به طعنه‌ام کند جهد
تا بسته لبش به هم ازین نوش
این طرفه زمرّدی است نادر
افعی صفتان مردم آزار
خواهم که کنند از کناره
حاسد که به عیب دیده باز است
خفاش ندیده لمعه نور
گل پیچد و گلخنی ز گلشن
نچار که کام او ز بید است
در باغ کسان نگشته بلبل
غیر از قلم که هست در مشّت
دریای محیط در برابر
خضری که رسد به چشمه نوش
آن را که دم مسیح جان داد
از سایه هما سعادت افزای
آن چشمه که زندگی ست در وی

خواهم که به لب رساند این شهد
فی الحال شود ز طعنه خاموش^۱
کافتاده برون ز کان خاطر
برداشته راه و رسم انکار
از دیده عبرتش نظاره^۲
چشم از هنر منش فراز است^۳
جوید ظلمات شام دیجور^۴
خواهد همه خار بهر گلخن
از صندل و عود ناامید است
از گلشن کس نچیده‌ام گل
نهاد کسی به حرفم انگشت^۵
از چشمه چرا کنم لبی تر
از آب کسان کند فراموش
از باد صبا کجا کند یاد
در سایه غیر کی کند جای^۶
جز خضر بُرد کس به آن پی

۱. می‌خواهم حسود با خواندن شعر پرشده من لبش از نوش به هم آید و دهان از طعنه فروبندد.

۲. شعر من چون زمرّد کمیابی است که چشم افعیان مردم آزار را کور می‌کند، مگر از کنار یعنی به دیده عبرت آن را بنگرند.

۳. حسود دیده عیب‌جویش باز و چشم هنربینش بسته است.

۴. لمعه: روشنائی. دیجور: بسیار تاریک.

۵. انگشت نهادن به ... ایراد گرفتن از ...

۶. هما که سایه سعادت بر سرها می‌افکند، کجا به سایه دیگران پناه می‌برد؟

داند همه کس که نقش ارژنگ	از خامه مانوی است در سنگ ^۱
آن آینه کافت جهان است	در دست سکندر زمان است
آن جام جهان‌نما چو خورشید	از کس مطلب به غیر جمشید ^۲
فیروزه که عالمی برآراست	داند همه کس که دُر یکی خاست ^۳
کلکم که چو ابر نوبهار است	بی‌منت و بی‌غرض به کار است
دریا بر ابر پست از آن است	کاندر کرمش عوض‌ستان است ^۴
بر کوه شد ابر از آن سرافراز	گوهر چو دهد نگیردش باز ^۵
این خامه که هست از در گنج	هرگز نشد از طمع گهرسنج ^۶
اکسیر ز خاک ره نداند	کو دُر دهد و درم ستاند ^۷
نیلوفر بحر ز آب خرم	محتاج کجا بود به شبنم
هر زر که رسد ازین و آنت	صد داغ ستم نهد به جانت
خود بر لب بحرِ قعر نایاب	از چشمه چرا طلب کنم آب
صد شکر که بهر کهنه یا نو	ممنون کسی نیّم به یک جو ^۸
بهر درمی ز همت دون	از هر خس دون نگشته ممنون

۱. خامه مانوی: قلم مانی (نقاش کتاب/ارژنگ).

۲. در چند بیت اخیر، ذکر آنچه خضر، مانی، سکندر و جمشید انجام داده‌اند در بیان این مقصود است که گفتن چنین اشعار کار همه کس نیست.

۳. عالمی برای آرایش و ترین از فیروزه استفاده می‌کنند، ولی همه کس می‌داند که صدف یکتاست و (در هر صدف) فقط یک دانه مروارید به وجود می‌آید. (اصطلاح یکی دُر دانه، به معنی تنها فرزند، از همین جا آمده است.)

۴. دریا از آن جهت پست‌تر از ابر است که آنچه را به ابر بخشیده بازپس می‌گیرد.

۵. ابر از آن جهت برتر و بالاتر از کوه است که آنچه را بر کوه می‌بارد بازپس نمی‌گیرد.

۶. از در: لایق.

۷. غنی و فقیر برای او یکسان است، زیرا بی‌چشمداشت می‌سراید.

۸. ممنون: منت‌دار.

بادام صفت دلم شکسته
 آتش جهد از چنار پیوست
 تا چشم طمع نبست بادام
 شعرم که چنین کمال دارد
 نظم که به نام شه تمام است
 صد شکر که یافتیم به دلخواه
 این قصه نازنین خرم
 این نامه که هست فرخ آمال
 شک نیست که ارجمند گردد
 هر تقد که بی عیار شاه است
 دانی که عیار زر کدام است
 تقدم که نشان ز ماه دارد
 از دولت شاه و بخت فیروز
 آورده عطاردم به میدان
 این نامه که از زبان خامه
 چون ماه دو هفته اش در ایام
 چشم طمع از زمانه بسته
 کو پیش کسان چرا برد دست^۱
 کام دل خود نیافت ز ایام
 از مدح علی و آل دارد
 کار دل من از آن به کام است
 اقبال ز طبع حضرت شاه
 افتاد پسند شاه عالم
 چون یافت ز طبع شاه اقبال
 چون لوح فلک بلند گردد
 بی قدر به سان خاک راه است^۲
 از نام شه خجسته نام است^۳
 صد شکر که نام شاه دارد^۴
 اقلیم سخن مراست امروز
 از کلک و دوات گوی و چوگان^۵
 کردم لقبش به «کارنامه»
 در عرض دو هفته دادم اتمام

۱. چنار را آتشنا می دانستند. برگ پنجه ای چنار را به دست تشبیه کرده اند. از این روی پیوسته آتش از

چنار می جهد که دست به سوی کسان دراز می کند.

۲. هر چه در نظر شاه نیاید، قدری ندارد.

۳. می دانی که اعتبار سکه به چیست؟ به اینکه نام شاه بر آن است.

۴. سکه ام که چون قرص ماه است.

۵. قلم و دوات به ترتیب به چوگان و گوی تشبیه شده است.

این عقد گهر که شد سرآمد
انکار مکن که بی سبب نیست
از لطف چو شاه عرش پایه
تاریخ تمام این معانی
کلکم که علم به معنی افراخت
از حکم شهنشه جهان کرد
هر صورت دلگشا که شه خواست
از مقصد شاه معدلت کیش
کردم چو به این حکایت آهنگ
از گرمی برق خامه من
این نکته کسی که داندش لاف
بیند به دو نامه ام کزین بیش
ای «قاسمی» این چه هرزه رایی ست
تا کی سخن از قبول و انکار
در دست تو چیست جز دعایی
این نامه به نام شاه نامی
یا رب شرفش بود زیادت

باشد عددش هزار و پانصد^۱
ز اقبال شه این چنین عجب نیست
افکند برین سواد سایه
«ظل ابدی» ست گر بدانی^۲
این صورت دلگشا که پرداخت
زانگونه که خواست آن چنان کرد
آیینۀ طبع من بر آراست
یک ذره نکرده ام کم و بیش
چون قافیه بود فرصتم تنگ
اصلاح نیافت نامه من
آن به که ز راه و رسم انصاف
آراسته ام ز خامه خویش
این جای نه جای خودستایی ست
دستی به دعای خیر بردار
شاید ز دعا رسی به جایی
چون گشت تمام و شد گرامی
ختم آخر کار بر سعادت

۱. عقد گهر: گردنبند مروارید، دُر منظوم، شعر.

۲. ظل ابدی: سایه جاودان، به سایه شاه یا ظل الله در بیت قبل اشاره دارد. ظل ابدی ماده تاریخ سرودن این منظومه است که به حساب ابجد برابر با ۹۷۷ می باشد.

کتابنامه

- حائری، محمد حسن، ۱۳۸۸، «سبک هندی و ناگفته‌های آن»، *تاریخ ادبیات* (پژوهشنامه علوم انسانی)، ش ۶۱، ص ۴۵-۷۰.
- حاج سید جوادی، سید کمال (و همکاران)، ۱۳۷۷، *اثر آفرینان: زندگینامه نام‌آوران فرهنگی ایران (از آغاز تا ۱۳۰۰ ش)*، تهران، انجمن آثار و مفاخر فرهنگی.
- درودگریان، فرهاد، ۱۳۸۸، «شاهنامه نواب عالی و قاسمی گنابادی»، *کتاب ماه ادبیات*، ش ۱۳۹، ص ۷۴-۸۳.
- ذوالفقاری، حسن، ۱۳۶۹، «بابا فغانی و مکتب وقوع»، *کیهان اندیشه*، ش ۳۳، ص ۱۷۹-۱۸۷.
- رزم‌آرا، مرتضی، ۱۳۸۴، «سبک هندی و جایگاه آن در ادبیات فارسی، نوشته پرینگارینا»، *نامه پارسی*، ش ۳۸، ص ۱۷۳-۱۸۰.
- سامی، علی، ۱۳۵۳، «یادبود دیدار پادشاهان از "نچر" کاخ داریوش بزرگ در تخت جمشید»، *هنر و مردم*، ش ۱۴۸، ص ۵-۶.
- سرافرازی، عباس، ۱۳۸۵، «نقش طایفه آق‌قویونلو در تثبیت و تضعیف خاندان صفوی تا ظهور شاه عباس اول»، *شناخت*، ش ۵۲، ص ۲۳۱-۲۵۶.
- سلماسی‌زاده، جواد، ۱۳۴۹، «شاهنامه قاسمی یا شاهنامه شاه اسماعیل»، *وحید*، ش ۸۴، ص ۱۵۱۹-۱۵۲۵.
- گرامی، بهرام، ۱۳۸۹، *گل و گیاه در هزار سال شعر فارسی (تشبیهات و استعارات)*، با مقدمه ایرج افشار، ویراست دوم، تهران، سخن.
- مرتضوی منوچهر، ۱۳۴۱، «مقلدین شاهنامه در دوره مغول و تیموری و تاریخ منظوم شمس‌الدین کاشانی»، *دانشکده ادبیات و علوم انسانی تبریز*، ش ۶۱، ص ۱۷۳.

The poem *Guy va Chowgan* (Polo)

or

“*Karnameh*”,

Composed by
Qasemi-Gonabadi
(1524-1574)

Introduction, redactions and annotations by

Bahram Gerami

&

Zahra Majidi (Yusefi)

Mirror of Heritage
(AYENE-YE MIRAS)

Semiannual Journal of Textology
New Series, Vol. 12, Supplement no. 34, 2014.

**The poem *Guy va Chowgan* (Polo) or “*Karnameh*”,
Composed by Qasemi-Gonabadi (1524-1574)**

Introduction, redactions and annotations By: Bahram Gerami & Zahra Majidi (Yusefi)

Proprietor: The Written Heritage Research Institute

Managing Director: Akbar Irani

Editor-in-Chief: Majdodin Keyvani

Technical Editor: Askar Bahrami

Internal Manager: Hosna Sadat Banitaba

Editorial Board: Mahmoud Abedi (Professor, Kharazmi University), Mohammad Ali Azar-Shab (Tehran University), Habibullah Azimi (Assistant Professor, N. L. A. I.), Asghar Dadbeh (Professor, Allameh Tabatabayi University), Ahad Faramarz Qara-Maleki (Professor, Tehran University), Najaf-Qoli Habibi (Associate Professor, Tehran University), Ali Ravaghi (Professor, Tehran University), Ali Ashraf Sadeghi (Professor, Tehran University), Hamed Sedghi (Professor, Kharazmi University), Mansour Sefatgol (Professor, Tehran University)

Scientific Consultants: Ali Ale Davoud, Parviz Azkaei, Bert Fragner (Austria), Gholamreza Jamshidnezhad Avval, Jan Just Witkam (Netherlands), Paul Luft (England), Arif Naushahi (Pakistan), Ahmad Mahdavi Damghani (U.S.A.), Mahmoud Omidasalar (U.S.A.), Jamil Ragep (Canada), Hashem Rajabzadeh (Japan), Francis Richard (France), Mohammad Roshan, Akbar Soboot

Art Director: soheila yosefi

Lithography and Printing: Noghre Abi

Written Heritage Research Centre, 1182 Enqelab Ave. Farvardin Building, 2nd Floor, Tehran, postal code 131569319, Iran.

Tel.: + 98 21 66490612, Fax: + 98 21 66406258

<http://www.mirasmaktoob.ir>

ayenemiras@mirasmaktoob.ir

ayenemiras@gmail.com